



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

# آیہ سخرہ

و فضیلت آن



سید محمد رضا تجویزی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# آیه سخره و فضیلت آن

نویسنده:

محمد رضا تجویدی

ناشر چاپی:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۶	آیه سخره و فضیلت آن
۶	مشخصات کتاب
۶	فهرست
۹	مقدمه
۱۱	جنگ جمل
۱۶	صعصعه بن صوحان
۱۶	نسب
۱۶	در زمان خلفا
۱۷	صحابی امام علی (علیه السلام)
۱۸	حضور در جمل، صفین و نهروان
۱۹	مخالفت با معاویه
۲۰	مهارت در سخنوری
۲۱	در گذشت و مسجد و قبر منسوب به صعصعه در بحرین
۲۱	وفات صعصعه
۲۲	آیه سخره
۲۳	فضیلت آیه سخره
۲۴	خواندن آیه سخره هنگام خواب و نوافل و در حج
۲۵	داستان خداهش
۳۰	آشنایی با امامزاده ۷۲ تن ساروق
۳۱	داستان محمد کاظم ساروقی
۵۷	کتاب ها و نشریات چاپ شده پیرامون کربلایی کاظم
۵۸	منابع و مأخذ
۵۹	درباره مرکز

## آیه سخره و فضیلت آن

### مشخصات کتاب

سرشناسه: مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، ۱۳۹۸

عنوان و نام پدیدآور: آیه سخره و فضیلت آن / سید محمد رضا تجویدی .

مشخصات نشر دیجیتال: اصفهان: مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان ، ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهری: نرم افزار تلفن همراه ، رایانه و کتاب

موضوع: خدا شناسی - قرآن

ص: ۱

### فهرست

مقدمه	۳
جنگِ جمل	۵
صعصعه بن صوحان	۱۰
نسب	۱۰
در زمان خلفا	۱۰
صحابی امام علی (علیه السلام)	۱۱
حضور در جمل، صفین و نهروان	۱۲
شفاعت مُنذِر بن جارود	۱۳
مخالفت با معاویه	۱۳
مهارت در سخنوری	۱۴
در گذشت و مسجد و قبر منسوب به صعصعه در بحرین	۱۵
وفات صعصعه	۱۵
آیه سَخِرِه	۱۶
فضیلت آیه سَخِرِه	۱۷
خواندن آیه سَخِرِه هنگام خواب	
و نوافل و در حج	۱۸
داستان خداهش	۱۹
آشنایی با امامزاده ۷۲ تن ساروق	۲۴
داستان محمد کاظم ساروقی	۲۵
کتاب ها و نشریات چاپ شده پیرامون کربلایی کاظم	۵۱





دیر زمانی بود که در ذهن بنده ، این نکته تداعی می شد که چرا باید اولین آیاتی که کربلایی محمد کاظم ساروقی به صورت نورانی و برجسته بالای حرم امامزادگان ۷۲ تن ساروق دور تا دور سقف امامزادگان دید و آنها را خواند آیه ۵۴ سوره اعراف بوده باشد :

« إِنَّ رَبَّكُمْ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ يُغْشَى اللَّيْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَيِّرَاتٍ بِأَمْرِهِ أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ » (پروردگار شما ، خداوندی است که آسمانها و زمین را در شش روز [ شش دوران ] آفرید ؛ سپس به تدبیر جهان هستی پرداخت ؛ با (پرده تاریک) شب ، روز را می پوشاند ؛ و شب به دنبال روز ، به سرعت در حرکت است ؛ و خورشید و ماه و ستارگان را آفرید ، که مسخر فرمان او هستند . آگاه باشید که آفرینش و تدبیر (جهان) ، از آن او (و به فرمان او) ست ! پر برکت (و زوال ناپذیر) است خداوندی که پروردگار جهانیان است ! ».

با وجود اینکه کل قرآن نور و هدایت است. « وَ نُزِّلَ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ » (۱) که البته امامزاده ۷۲ تن ساروق زائرین حریم رضوی بودند که همگی از کربلا به سمت حرم رضوی در حرکت بودند که ماموران مأمون ملعون این عزیزان و اهل بیت پیغمبر را در این محل به شهادت می رسانند .

کما اینکه خواهر امام رضا (علیه السلام) ، حضرت معصومه (علیها السلام) و همچنین احمد بن موسی (شاهچراغ) ، و حسین بن موسی (سید علاء الدین حسین) (علیهم السلام) که برادران حضرت بودند در راه دیدار حضرت (که می خواستند به طوس بروند) به شهادت رسیدند .

ص: ۳

تا اینکه در ایام ۲۳ ذی القعدة روز زیارتی مخصوصه و شهادت حضرت علی بن موسی الرضا(علیه السلام) می باشد به برکت خواندن کتاب ارزشمند «مفاتیح الجنان» مرحوم محدث قمی (رحمه الله علیه) در بحث تعقیبات مشترکه به این جمله رسیدم که مستحب است در تعقیبات «آیه سخره» خوانده شود و این بود که سراغ کلمه «سخره» و روایات و داستان‌هایی که در منابع معتبر ما شیعه بود رفته و دیدم طبق روایات چه برکاتی در خواندن این آیات نورانی از کلام اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) وجود دارد من جمله اینکه در جنگ جمل که دشمنان خدا زن پیغمبر را سوار بر شتر نموده و خلق خدا را فریب دادند و در این اولین جنگی که در دوران حکومت ظاهری امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود در سال ۳۶ ه.ق به اعتقاد ما در برابر ولی خدا و حجت وقت و امام زمانشان و به اعتقاد خودشان در مقابل خلیفه وقت که قول او را به مصداق «اولی الامر» باید قول خدا بدانند به جنگ ایستادند چه خون دل‌هایی که در این جنگ به آقای ما امیرالمؤمنین (علیه السلام) دادند و بیش از ۱۳ هزار مسلمان را به خاطر طلب ریاست و حکومتشان از دم تیغ گذراندند و شاید جمله: «اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد» که در زیارت عاشورا می خوانیم در این قطعه زمان شامل حال شروع کنندگان جنگ بعد از شهادت رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) بر علیه خاندان رسول خدا نیز بشود. در این جنگ نهایتاً به فرمان امیرالمؤمنین (علیه السلام) و به دست فرزندش امام حسن مجتبی (علیه السلام) ناقه سرخ موی پی شد و از کینه‌ای که صاحب ناقه به دل گرفت دستور داد بدن مطهر امام حسن (علیه السلام) را تیر باران کنند. حال نکته این است که این آیه در بیان امیر کلام، مولی الموحدین امیرالمؤمنین (علیه السلام) این قدر ارزشمند است که «خداش» را با خواندن هفتاد مرتبه‌اش از خواندن آیه ۵۴ اعراف، از دوزخ به بهشت رهنمان می شود.

مطابق با روایتی از امام صادق (علیه السلام) در کتاب کافی، هنگامی که طلحه و زبیر تدارک جنگ جمل را دیده بودند مردی به نام «خداش» را

برای رساندن پیغامی نزد امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرستادند و به او گفتند: ما تو را به سوی مردی می فرستیم که او و خاندانش را از دیر زمان به جادو و غیب گویی می شناسیم؛ چون به نزد او رفتی برای در امان ماندن از سحر او آیه سِیْخِرْه را بخوان. وقتی خدش به نزد امام علی (علیه السلام) آمد امام او را به آنچه طلحه و زبیر به او سفارش کرده بودند خبر داد و از او خواست که هفتاد بار آیه را بخواند. آنگاه از او پرسید: «احساس می کنی که دلت مطمئن شد؟» خدش پاسخ داد: «قسم به خدایی که جانم به دست اوست، آری.» او در پی این واقعه به سپاه امام علی (علیه السلام) پیوست. (۱)

## جنگ جمل

روز دهم جمادی الاولی سال ۳۶ هجری قمری جنگ جمل اتفاق افتاد. (۲)

و بصره فتح شد و نزول نصر [پیروزی] از خداوند کریم بر امیرالمؤمنین (علیه السلام) واقع شد. (۳)

به نقل از محدث قمی در مفاتیح الجنان در روز نیمه جمادی الاولی سنه ۳۶ ه. ق فتح بصره بر امیرالمؤمنین (علیه السلام) و همان سال و همان روز ولادت حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) بوده و زیارت هر دو امام (یعنی حضرت علی (علیه السلام) و امام سجاد (علیه السلام)) در این روز مناسب است. ابتدای این واقعه از آنجا شروع شد که بعد از بیعت مردم با امیرالمؤمنین (علیه السلام)، طلحه و زبیر به بهانه عمره از مدینه خارج شدند و به عایشه پیوستند. عبدالله بن عامر که قبلاً عامل عثمان در بصره بود و از طرف امیرالمؤمنین (علیه السلام) عزل شده بود، به مکه آمد و شتری که دویت دینار

ص: ۵

۱- کلینی، الکافی، ۱۴۰۷ق، ج ۱، ص ۳۴۳.

۲- تتمه المنتهی، ص ۱۷۲۲؛ فیض العلام، ص ۲۳۹.

۳- مسار الشیعه، ص ۳۱؛ بحار الانوار، ج ۹۷، ص ۳۸۴.

خریده بود برای عایشه آورد و به طرف بصره حرکت کردند تا به این شهر رسیدند. پس از ورود، به خانه عثمان بن حنیف عامل امیرالمؤمنین (علیه السلام) ریختند و او را اسیر کردند و بسیار کتک زدند.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) برای مقابله با آنها به طرف بصره حرکت فرمودند. در این جنگ همراه امیرالمؤمنین، امام حسن و امام حسین و همچنین محمد حنفیه و عبدالله بن جعفر و اولاد عقیل و عده‌ای از جوانان بنی هاشم همراه با عمار و ابویوب انصاری و عده‌ای از مهاجر و انصار بودند. (در مورد شخصیت ملکوتی جناب محمد بن حنفیه فرزند امیرالمؤمنین (علیه السلام) همین بس که آقا در جنگ‌ها بر علیه دشمنان خدا ایشان را همراه خود داشتند و مرحوم علامه مجلسی<sup>۱</sup> می فرماید: «فَقَبِلَ مَا بَيْنَ عَيْنَيْهِ وَ قَالَ فِدَاكَ أَبُوكَ لَقَدْ سَيَّرْتَنِي؛ یعنی امیرالمؤمنین (علیه السلام) میان دو چشم او را بوسید و فرمودند: پدرت به فدایت، به خدا قسم مرا خوشحال کردی»<sup>(۱)</sup>.

ص: ۶

۱- - علامه مجلسی داستانی را از حضور محمد در صفین نقل کرده است: در یکی از روزهای جنگ صفین، امام علی (علیه السلام) محمّد بن حنفیه را مامور حمله به سمت راست لشکر دشمن کرد! محمّد با یاران خود حمله کرد و لشکر معاویه را شکست داد و مجروح برگشت. امام پس از ساعتی، به محمّد دستور حمله به سمت چپ سپاه دشمن داد. او با یارانش حمله کرده و پیروز شدند و محمد دوباره مجروح شد. سپس امام گفت: برخیز و بر قلب لشکر دشمن حمله کن! محمّد بر قلب لشکر معاویه حمله کرد و آنان را شکست داد و در حالی برگشت که دچار جراحات سنگینی شده بود و گریان بود. امام میان دو چشم محمّد را بوسید و فرمود: پدرت به فدایت. به خدا قسم مرا خوشحال کردی. برای چه گریه می کنی، به جهت خوشحالی یا ترس. محمّد: چرا گریان نباشم. در صورتی که سه مرتبه مرا در معرض مرگ قرار دادی و خدا مرا به سلامت باز گردانید. هر مرتبه‌ای که من نزد تو مراجعت کردم تو مرا مهلت ندادی. ولی به دو برادرم حسن و حسین هیچ گونه دستوری نمی دهی. حضرت امیر سر محمّد بن حنفیه را بوسید و به او فرمود: ای فرزند عزیزم! تو پسر من هستی. ولی ایشان پسران پیامبر خدا هستند، آیا نباید من ایشان را نگاهداری نمایم؟ محمّد گفت: چرا پدر جان. خدا مرا فدای تو و فدای ایشان نماید. (مجلسی، بحار الانوار، ۱۴۰۳ق، ج ۴۵، ص ۳۴۹)

عین این عبارت در فرمایش حضرت امام علی بن موسی ۸ به فرزندش حضرت جواد الائمه (علیه السلام) آمده است و هر دو علی پدر به هر دو محمد فرزند چه زیبا فرمودند. (۱)

و همین بس که برادرش امام حسین (علیه السلام) هنگام حرکت از مدینه به مکه برای کربلا فرمود: برادرم شما در مدینه بمان و وصیت تاریخی خود را خطاب به ایشان فرمود:

ص: ۷

۱- - زکریا بن آدم گفت: نزد حضرت امام رضا (علیه السلام) بودم، آن هنگام امام جواد (علیه السلام) را آوردند و سن آن حضرت کمتر از چهار سال بود. دست‌های خود را به زمین زد و سر مبارکش را به سوی آسمان بلند کرد، سپس در فکر طولانی فرو رفت؛ امام رضا (علیه السلام) به او فرمودند: جانم فدایت در چه فکر است به طول انجامید؟ فرمودند: در آنچه به مادرم فاطمه ۳ شد به خدا قسم! آن دو نفر را از قبر بیرون می کشم، سپس می سوزانم، سپس بر آنها خشم می گیرم، سپس خاکستر آنها را به دریا می ریزم؛ پس امام رضا (علیه السلام)، امام جواد (علیه السلام) را نزد خود طلبید و بین دو دیدگانش را بوسید سپس فرمودند: پدر و مادرم فدایت! تو از برای آن هستی - یعنی امامت - (تو شایستگی امامت را داری و امامت بعد از من از برای تو است). (مدینه المعاجز، سیدهاشم بحرانی، ج ۴، ص ۳۱۶). و این اشاره است به آیه ۹۷ سوره طه. علامه مامقانی در جلد سوم تنقیح المقال صفحه ۱۱۱ از مختار ابو عمرو کَشَی نقل نموده که مسنداً از امیر بن علی آورده از امام رضا (علیه السلام) که حضرت فرمودند: «كَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (علیه السلام) يَقُولُ: إِنَّ الْمَحَامِدَةَ تَأْتِي أَنْ يُعْصِيَ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ، قُلْتُ وَ مِنَ الْمَحَامِدَةِ قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرٍ، وَ مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي بَكْرٍ، وَ مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي حُدَيْفَةَ، وَ مُحَمَّدُ بْنُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (علیه السلام) ابْنُ الْحَنْفِيَةِ رَحِمَهُمُ اللَّهُ؛ امیرالمؤمنین (علیه السلام) می فرمود: محمدها نمی خواهند که خدای عزوجل معصیت شود، عرض کردم: محمدها کیانند؟ فرمود: محمد بن جعفر (طیار)، و محمد بن ابی بکر، و محمد بن حذیفه و محمد بن امیرالمؤمنین معروف به ابن الحنفیه خدا رحمت کند او را. (گروه رستگاران، ج ۲، ص ۱۱۷۲) بدیهی است این خبر تعدیلی است از امیرالمؤمنین (علیه السلام) درباره محمد بن الحنفیه، بلکه گواهی دادن به اینکه ابا نمودن آنها از معصیت مرتبه‌ای است بالاتر از مرتبه عدالت و مادون مقام عصمت، پس هرگز چنین فرد صالحی که او را سیدالتابعین می خوانند و امیرالمؤمنین (علیه السلام) او را تعدیل می نماید، هرگز ادعای مقام امامت نمی نماید که از رحمت خداوند به کلی دور گردد که مافوق همه معصیت‌ها می باشد.

«وَأَنْتَى لَمْ أَخْرِجْ أَشْرًا وَلَا بَطْرًا وَلَا مُفْسِدًا وَلَا ظَالِمًا وَإِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْإِصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدِي أُرِيدُ أَنْ أَمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ وَأَسْتَبِيرَ بِسَيِّرِهِ جَدِي وَ أَبِي ...؛ من از سر شادی و سرمستی و تباهکاری و ستمگری قیام نکردم، بلکه برای خواستار شدن اصلاح در امت جدم به پا خاستم، و اکنون می خواهم امر به معروف و نهی از منکر کنم، و بر روش جدم و پدرم علی بن ابی طالب راه بروم ...» (۱)

که ابتدائاً می بینیم وصی امام حسین (علیه السلام) در این وصیت محمد حنفیه است. و حضرت جمله «جدی و ابی را با هم فرمودند».

۸۰ نفر از اصحاب بدر، ۲۵۰ نفر از کسانی که با پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) در بیعت شجره شرکت کرده بودند و ۱۵۰۰ نفر از سایر اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) شرکت کردند. (۲)

مسلم مجاشعی را همراه با قرآنی فرستادند که بصریان را به حکم قرآن بخواند، ولی آنان مسلم را هدف تیر ساختند و شهید کردند. بعد از موعظه‌های عمار و فرمایشات امیرالمؤمنین (علیه السلام)، در دهم جمادی الاولی جنگی را که عایشه شروع کرده بود ادامه دادند و امیرالمؤمنین (علیه السلام) در مقام مقابله با آنها بر آمدند. در این جنگ از لشکر امیرالمؤمنین (علیه السلام) که ۲۰ هزار مرد جنگی بودند پنج هزار نفر شهید شدند، و از لشکر عایشه که ۳۰ هزار نفر بودند ۱۳۰۰۰ نفر کشته شدند. (۳)

آخر الامر که پیروزی نصیب لشکر امیرالمؤمنین (علیه السلام) شد، حضرت کنار هودج عایشه آمدند و فرمودند: «ای حمیرا! پیامبر تو را امر کرده بود که به جنگ من بیرون آیی؟ به خدا سوگند! انصاف ندادند آنان که زن‌های خود را پشت پرده پنهان

ص: ۸

۱- - مقتل الحسين، خوارزمی، ج ۱، ص ۱۸۸.

۲- - بحار الانوار، ج ۳۲، ص ۱۸۳.

۳- - بحار الانوار، ج ۳۲، ص ۱۷۴، ۱۹۶، ۲۱۱؛ منتخب التواریخ، ص ۱۵۹ و ۱۶۱. تعداد شهدای لشکر امیرالمؤمنین (علیه السلام) را هزار و هفتاد نفر و نیز هزار و هفتصد نفر و به قولی چهار هزار نفر هم گفته‌اند.

داشتند و تو را بیرون آوردند». محمد بن ابی بکر خواهرش را از هودج بیرون کشید. امیرالمؤمنین (علیه السلام) دستور داد او را به خانه صفیه دختر حارث بن ابی طلحه ببرند و بعد او را به مکه و از مکه به مدینه فرستاد. در این جنگ زید بن صوحان (۱) که از بزرگان لشکر و شیعیان امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود شهید شد و آن حضرت بالای سرش آمده

ص: ۹

۱- - زید بن صوحان از بزرگان اصحاب امیرالمؤمنین (علیه السلام) و از ابدال به شمار می رفته است در جنگ جمل در یاری آن حضرت شهید شد. (مفاتیح الجنان) پیش از آغاز جنگ جمل، میان کوفیان اختلاف شد که آیا از امام علی (علیه السلام) در مقابل عایشه حمایت کنند یا هر دو طرف را رها کنند. زید از افرادی بود که مردم را به سپاه امام علی (علیه السلام) دعوت می کرد. (الفتوح، ج ۲، ص ۴۶۰) عایشه نامه ای برای زید فرستاد و او را به خانه نشینی و ترک حمایت از علی (علیه السلام) فراخواند و حتی دستور داد که مردم را به رها کردن علی (علیه السلام) دعوت کند. اما زید اعتنایی به نامه نکرده و به حمایت از علی (علیه السلام) ادامه داد. (اختیار معرفة الرجال، ج ۱، ص ۲۸۴) صعصعه بن صوحان از اصحاب امیرالمؤمنین (علیه السلام) و از عارفین به حق آن جناب و از بزرگان اهل ایمان است و چنان فصیح و بلیغ بوده که امیرالمؤمنین (علیه السلام) او را خطیب شحشح گفته و به مهارت در خطب و فصاحت در لسان او را ثنا فرموده و هم او را به قلت مؤنه و کثرت معونه مدح نموده و در شبی که آن حضرت از دنیا رحلت فرمود و فرزندان آن جناب جنازه نازنینش را از کوفه به نجف حمل نمودند صعصعه از جمله مشیعین بود، و چون از کار دفن آن حضرت فارغ شدند صعصعه نزد قبر مقدس ایستاد و مشتی از خاک برگرفت و بر سر خود ریخت و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا امیرالمؤمنین! گوارا باد تو را کرامت‌های خدا ای ابوالحسن! به تحقیق که مولد تو پاکیزه بود و صبر تو قوی و جهاد تو عظیم بود و به آنچه آرزو داشتی رسیدی و تجارت سودمند کردی و به نزد پروردگار رفتی و از اینوع کلمات بسیار گفت و گریه کرد گریه سختی و به گریه در آورد سایرین را و در حقیقت سر قبر آن حضرت مجلس روضه شد که در آن شب منعقد گردید و صعصعه به منزله روضه خوان بود و مستمعین جناب امام حسن و امام حسین ۸ و محمد بن الحنفیه و ابوالفضل العباس و سایر فرزندان و بستگان آن حضرت و چون این کلمات به پایان رسید روی به جانب امام حسن و امام حسین ۸ و سایر آقازادگان کرد و ایشان را تعزیت و تسلیت گفتند پس جملگی به کوفه مراجعت کردند. مسجد صعصعه از مساجد صعصعه از مساجد شریفه کوفه است. (مفاتیح الجنان)

فرمودند: «ای زید! خدا رحمتت کند که تعلقات دنیوی تو اندک بود، و امداد تو در دین بسیار بود.» (۱)

## صعصعه بن صوحان

از یاران امام علی (علیه السلام) بود که در جنگ های جمل، صفین و نهروان شرکت کرد. صعصعه در سخنوری مهارت داشت و از این مهارت در دفاع از امام علی (علیه السلام) و انتقاد به معاویه بن ابوسفیان استفاده می کرد. امام علی (علیه السلام) صعصعه را از اصحاب بزرگ خود معرفی کرده است. امام صادق (علیه السلام) هم او را از معدود افرادی دانسته است که امام علی (علیه السلام) را آن گونه که شایسته است، شناخت.

## نسب

صعصعه بن صوحان از قبیله عبدالقیس بود. (۲) او در نزدیکی قطیف به دنیا آمد و پس از مدتی در کوفه ساکن شد. (۳) به همین جهت او را «کوفی» نیز خوانده اند. (۴)

کُنیه صعصعه «أبأطلحه» بوده است. (۵) زید و صیحان برادران او از شیعیان امام علی (علیه السلام) بودند. (۶)

## در زمان خلفا

صعصعه در زمان پیامبر اسلام ۶ مسلمان شد، ولی آن حضرت را ندید. (۷) در زمان عمر بن خطاب، خلیفه دوم، ابوموسی اشعری مالی را نزد خلیفه فرستاد.

خلیفه آن را تقسیم کرد و مقداری باقی ماند. او نظر مسلمانان را در مورد باقی آن مال پرسید. صعصعه گفت:

ص: ۱۰

- ۱- - تقویم شیعه، عبدالحسین نیشابوری، ص ۱۲۲-۱۲۴.
- ۲- - ابن اثیر، أسدالغابه، ۱۴۰۹ق، ج ۲، ص ۴۰۳.
- ۳- - زرکلی، الاعلام، ۱۹۹۸م، ج ۳، ص ۲۰۵.
- ۴- - ذهبی، تاریخ الاسلام، ۲۰۰۳م، ج ۴، ص ۲۴۰.
- ۵- - ابن سعد، الطبقات الکبری، ۱۴۱۸ق، ج ۶، ص ۲۴۴.
- ۶- - ابن عبدالبر، الاستیعاب، ۱۴۱۲ق، ج ۲، ص ۷۱۷.
- ۷- - ابن اثیر، أسدالغابه، ۱۴۰۹ق، ج ۲، ص ۴۰۳.



«در مسائلی با مردم مشورت کن که خداوند در قرآن در مورد آن چیزی نگفته باشد. اما آنچه خداوند در مورد آن حکمی داده است، به همان عمل کن.» (۱)

صعصعه از مخالفان عثمان بن عفان، خلیفه سوم در کوفه بود. خلیفه، او را به همراه تعدادی از جمله برادرش زید بن صوحان و مالک اشتر به شام تبعید کرد. (۲) منابع تاریخی گفتگویی انتقادی از وی با عثمان گزارش کرده اند. (۳)

### صحابی امام علی (علیه السلام)

امام صادق (علیه السلام): «کسی با امام علی (علیه السلام) نبود که ایشان را آن گونه که شایسته اش است، بشناسد، مگر صعصعه و اصحابش.» (۴)

به گفته شیخ مفید، صعصعه از اصحاب بزرگ امام علی (علیه السلام) بوده است. (۵) ابن قتیبہ دینوری دانشمند قرن سوم قمری نیز نام صعصعه را در گروه افراد مشهور شیعه آورده است. (۶) به گزارش مسعودی در مروج الذهب، امام علی (علیه السلام)

ص: ۱۱

۱- ابن عبدالبر، الاستیعاب، ۱۴۱۲ق، ج ۲، ص ۷۱۷.

۲- احمدی میانجی، مکاتیب الأئمه (علیهم السلام)، ۱۴۲۶ق، ج ۱، ص ۱۴۵.

۳- برای نمونه نگاه کنید به ابن خلدون، تاریخ ابن خلدون، ۱۴۰۸ق، ج ۲، ص ۵۸۹.

۴- ابن داود، الرجال، ۱۳۴۲ش، ص ۱۸۷.

۵- شیخ مفید، الجمل، ۱۴۱۳ق، ص ۴۷۵.

۶- ابن قتیبہ، المعارف، ۱۹۹۲ق، ص ۶۲۴.

صعصعه را از بزرگان عرب و رؤسای اصحاب خود معرفی کرده است. (۱) برپایه

روایتی از کلینی، امام علی (علیه السلام) وی را بر وصیت خود شاهد گرفت. (۲)

صعصعه در تشییع جنازه امام علی (علیه السلام) شرکت داشت و پس از دفن او بر سر قبرش آمد و در حالی که خاک بر سرش می ریخت و گریه می کرد، سخنانی را به زبان آورد که در آنها ضمن بیان فضایل امام علی (علیه السلام)، از خدا می خواست او را از دوستان امام علی (علیه السلام) قرار دهد و به او کمک کند راه او را ادامه دهد. (۳)

صعصعه امام علی (علیه السلام) را زینت دهنده خلافت می دانست و معتقد بود او به خلافت ارزش و مقام داده و نیاز خلافت به امام علی (علیه السلام) بیش از نیاز او به خلافت است. (۴)

### حضور در جمل، صفین و نهروان

صعصعه در جنگ های زمان حکومت امام علی (علیه السلام)، شرکت کرد. در جنگ جمل برادرش صیحان، پرچم دار قبیله عبدالقیس بود. پس از شهادت صیحان، برادر دیگرش زید پرچم دار شد و پس از شهادت زید، صعصعه خود پرچم را به دست گرفت. (۵)

در نبرد صفین صعصعه فرمانده قبیله عبدالقیس کوفه بود. (۶)

پیش از آغاز جنگ، سپاه معاویه بر آب مسلط شده بود و اجازه دسترسی سپاه امام علی (علیه السلام) به آب را نمی داد. امام علی (علیه السلام) صعصعه را برای مذاکره نزد معاویه فرستاد. (۷)

ص: ۱۲

۱- مسعودی، مروج الذهب، ۱۴۰۹ق، ج ۳، ص ۳۸.

۲- کلینی، الکافی، ۱۴۰۷ق، ج ۷، ص ۵۱.

۳- مجلسی، بحار الأنوار، ۱۴۰۳ق، ج ۴۲، ص ۲۹۵.

۴- یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۹.

۵- ابن سعد، الطبقات الکبری، ۱۴۱۸ق، ج ۶، ص ۲۴۴.

۶- نصر بن مزاحم، وقعه صفین، ۱۴۰۴ق، ص ۲۰۶.

۷- نصر بن مزاحم، وقعه صفین، ۱۴۰۴ق، ص ۱۶۰.

پیش از آغاز جنگ نهروان هم امام علی (علیه السلام) صعصعه را برای مذاکره و نصیحت خوارج به میان آنان فرستاد. (۱)

او در این گفتگو به پیروی از امام علی (علیه السلام) تأکید کرد. متن گفتگوی صعصعه با خوارج، در کتاب الاختصاص نوشته شیخ مفید آمده است. (۲)

شفاعت مُنذر بن جارود

مُنذر بن جارود که از سوی امام علی (علیه السلام) به ریاست منطقه ای فرستاده شده بود، مالی را از بیت المال برداشت. امام علی (علیه السلام) او را زندانی کرد؛ اما با واسطه گری صعصعه، منذر را آزاد کرد. (۳) بر اساس گزارش الغارات صعصعه به امام علی گفت: خواهر منذر بن جارود هر روز برای برادرش گریه می کند. او را آزاد کن و من آنچه برداشته را ضمانت می کنم. امام علی (علیه السلام) پاسخ داد: نیازی به ضمانت نیست. او سوگند بخورد که مالی را برنداشته است؛ آزادش می کنم. (۴)

### مخالفت با معاویه

به گفته کَشّی در معرفهالرجال، در صلح امام حسن (علیه السلام) با معاویه، صعصعه از کسانی بود که امام حسن (علیه السلام) برای او امان گرفت. (۵)

پس از صلح امام حسن (علیه السلام)، معاویه در کوفه صعصعه را دید و به او گفت: به خدا سوگند دوست نداشتم تو در امان من باشی. صعصعه در پاسخ او گفت: به خدا سوگند! من نیز دوست نداشتم تو را با این نام صدا کنم؛ سپس به معاویه با عنوان خلیفه سلام کرد.

ص: ۱۳

- ۱- شیخ مفید، الاختصاص، ۱۴۱۳ق، ص ۱۲۱.
- ۲- شیخ مفید، الاختصاص، ۱۴۱۳ق، ص ۱۲۱.
- ۳- مجلسی، بحار الأنوار، ۱۴۰۳ق، ج ۳۴، ص ۳۲۳.
- ۴- ثقفی، الغارات، ۱۳۹۵ق، ج ۲، ص ۸۹۷.
- ۵- کشی، اختیار معرفه الرجال، ۱۳۶۳ش، ج ۱، ص ۲۸۵.

معاویه گفت اگر (در خلیفه دانستن من) صادق هستی بر منبر برو و علی (علیه السلام) را لعن کن. صعصعه بر منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی در سخنانی دوپهلوی گفت: ای مردم من از نزد فردی (معاویه) می آیم که به من دستور داده علی (علیه السلام) را لعن کنم. پس او (خودش) را لعن کنید. (۱)

ابن اعثم کوفی گزارش کرده است که زمانی، معاویه به بزرگان کوفه گفت: نظرتان چیست که شما را با وجود نادانی های تان بخشیدم، در حالی که مستحق مجازات بودید؟ خداوند رحمت کند ابوسفیان را که انسان صبوری بود و اگر همه مردم از اولاد او بودند، همه صبور می گشتند. صعصعه گفت: به خدا سوگند! ای معاویه که این افراد، فرزندان مردمانی بهتر از ابوسفیان هستند و افراد سفیه و جاهل از نسل ابوسفیان بیشتر از صبوران آن ها هستند. (۲)

## مهارت در سخنوری

صعصعه در سخنوری مهارت داشت. منابع تاریخی و حدیثی، او را فردی فصیح و بلیغ معرفی کرده اند. (۳) امام علی (علیه السلام) صعصعه را «الْخَطِيبُ الشَّحَّاحُ» (سخنران زبردست) توصیف کرده است. (۴) معاویه (۵) مغیره بن شعبه (۶) هم از فصاحت و بلاغت او سخن گفته اند. معاویه زبان او را آهنین توصیف کرده است. (۷)

ص: ۱۴

- 
- ۱- - کشی، اختیار معرفه الرجال، ۱۳۶۳ش، ص ۶۹.
  - ۲- - ابن اعثم کوفی، الفتوح، ۱۴۱۱ق، ج ۲، ص ۳۸۸.
  - ۳- - مسعودی، مروج الذهب، ۱۴۰۹ق، ج ۳، ص ۴۳؛ زمخشری، الفایق فی غریب الحدیث، ۱۴۱۷، ج ۱، ص ۷۱؛ مجلسی، بحار الأنوار، ۱۴۰۳ق، ج ۳۴، ص ۳۰۸.
  - ۴- - نهج البلاغه، ترتیب صبحی صالح. حکمت ۲۵۹
  - ۵- - ابن اعثم کوفی، الفتوح، ۱۴۱۱ق، ج ۲، ص ۳۸۸.
  - ۶- - ابن اثیر، الکامل، ۱۳۸۵ق، ج ۳، ص ۴۳۰.
  - ۷- - ابن اعثم کوفی، الفتوح، ۱۴۱۱ق، ج ۲، ص ۳۸۸.

او از مهارت سخنوری اش برای معرفی و دفاع از حضرت علی (علیه السلام) استفاده می کرد. (۱)

### در گذشت و مسجد و قبر منسوب به صعصعه در بحرین

در گذشت صعصعه را در زمان خلافت معاویه و در کوفه دانسته اند. (۲) البته در برخی منابع آمده است که مغیره به دستور معاویه، صعصعه را به جزیره ای در بحرین تبعید کرد و او در حدود سال ۷۰ قمری در آنجا در گذشت. (۳)

در شهر عسکر در بحرین، قبری به صعصعه منسوب است که آنجا را مسجد صعصعه بن صوحان می نامند. (۴) همچنین در نزدیکی مسجد سهله در کوفه، مسجدی به نام مسجد صعصعه به او منسوب است. (۵)

### وفات صعصعه

برخی گفته اند: وی در روز جمل سی و شش هجری و در سپاه حضرت علی (علیه السلام) به شهادت رسید، (۶)

اما بنا بر مشهور، در عهد معاویه در ۵۶ هجری و یا در ۶۱ هجری (۷) در کوفه وفات یافته است. (۸)

همانگونه که پیشتر بیان شد، معاویه بارها او را تهدید به مرگ کرده بود و از همین رو، نمی توان احتمال ترور را درباره او منتفی دانست.

ص: ۱۵

- 
- ۱- - کشی، اختیار معرفه الرجال، ۱۳۶۳ش، ص ۶۹.
  - ۲- - ابن سعد، الطبقات الکبری، ۱۴۱۸ق، ج ۶، ص ۲۴۴.
  - ۳- - زرکلی، الاعلام، ۱۹۸۹ق، ج ۳، ص ۲۰۵.
  - ۴- - مسجد صعصعه بن صوحان فی عسکر، الاوقاف الجعفریه
  - ۵- - ابن مشهدی، المزار الکبیر، ۱۴۱۹ق، ص ۱۴۳؛ شهید اول، المزار، ۱۴۱۰ق، ص ۲۶۴.
  - ۶- - ابن سعد، طبقات الکبری، ج ۶، ص ۲۴۴؛ ابواسحاق ثقفی کوفی، الغارات، ج ۲، ص ۸۹۱.
  - ۷- - محمد بن جریر طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج ۱۱، ص ۶۶۵.
  - ۸- - ابن سعد، طبقات الکبری، ج ۶، ص ۲۴۴؛ ابواسحاق ثقفی کوفی، الغارات، ج ۲، ص ۸۹۱.

آیه سَخْرَه در برخی از روایات که به خواص یا آداب آن اشاره دارد، آیات ۵۴ تا ۵۶ سوره اعراف است. (۱) و

برخی از علما نیز بر آن تأکید نموده اند؛ (۲) اما علامه مجلسی فقط آیه ۵۴ را آیه سَخْرَه دانسته و اینکه تا آیه ۵۶ نیز جزء آن باشد را به عنوان یک احتمال، مستند به قول شیخ بهایی بیان نموده است. چون آیه سَخْرَه دلالت می نماید بر اینکه همه اشیاء مسخر خداوند هستند، به این نام معروف شده است. (۳)

آیه سَخْرَه در سوره اعراف است: «إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ» تا «رَبُّ الْعَالَمِينَ» گفته اند: تا «قَرِيبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِينَ» است چنانچه شیخ بهایی گفته است: و آن را آیه سَخْرَه گفته اند چون دلالت دارد بر اینکه خداوند همه چیز را مسخر خود دارد و رام خویش نموده است. (۴)

سید محمد رضا تجویدی

حوزه علمیه اصفهان

جمادی الاولی - ۱۴۴۱ قمری

ص: ۱۶

---

۱- طوسی، تهذیب الأحکام، ۱۴۰۷ق، ج ۲، ص ۷۴؛ قطب الدین راوندی، الدعوات، ۱۴۰۷ق، ص ۲۵۲؛ کفعمی، المصباح، ۱۴۰۵ق، ص ۱۹۳.

۲- مفید، المقنعه، ۱۴۱۳ق، ص ۱۶۱؛ شیخ بهایی، مفتاح الفلاح، ۱۴۱۳ق، ص ۷۴؛

۳- مجلسی، مرآه العقول، ۱۴۰۴ق، ج ۱۲، ص ۳۱۷.

۴- اصول کافی، ترجمه کمره ای، ج ۶، ص ۶۳۴.

ملا صالح مازندرانی با استناد به روایت مذکور، ۷۰ بار خواندن آیه سخره را موجب صفای قلب، آرامش، از بین رفتن شک و وسوسه ها دانسته است. (۱)

همچنین خواندن آیه سخره موجب حفظ از شر شیاطین (۲) و ساحران می گردد. (۳)

قرائت آیه سخره به نصّ معصوم که در حدیث اول باب «ما یفصل به بین دعوی المحقّ و المبتطل فی أمر الامامه» از کتاب حجّت «اصول کافی» (ج ۱، ص ۲۷۹ معرب) روایت شده است موجب صفا نفس و اطمینان آن بر اسلام و ایمان، و تنوّر قلب به یقین، و دفع شرّ شیاطین، و نفی خواطر است. (۴)

آیت سخره مگر سخره کند مسخره را

یا که افسر به سر قابل افسار شده است

از اصیغ بن نباته نقل شده که می گوید: برای امیر مؤمنان (علیه السلام) رکاب گرفتم که سوار شود، حضرت سر به آسمان برداشت و تبسم کرد، به حضرت گفتم: سر بلند کردی، و تبسم فرمودی؟

فرمود: آری! من روزی برای پیغمبر رکاب گرفتم و او چنین کرد، از او پرسیدم که یا رسول الله! سر به آسمان برداشتی و تبسم کردی؟ فرمود: یا علی! هیچ کس بر مرکبی که خدا به او داده سوار نشود و در موقع سوار شدن آیه سخره «خداوند شما کسی است که آسمان ها و زمین را در شش روز آفرید؟ تا آخر آیه» را بخواند و بعد بگوید: «مغفرت می طلبم از خدایی که جز او زنده و قیومی نیست و به سوی او توبه و بازگشت می کنم. خداوند! گناهانم را بیامرز که جز تو کسی

ص: ۱۷

۱- ملا صالح مازندرانی، شرح الکافی، ۱۳۸۲ق، ج ۶، ص ۲۵۷.

۲- کلینی، الکافی، ۱۴۰۷ق، ج ۲، ص ۵۳۹.

۳- ابن فهد حلی، عده الداعی، ص ۲۹۴؛ صدوق، من لا یحضره الفقیه، ۱۴۱۳ق، ج ۴، ص ۳۷۱.

۴- منهاج النجاح فی ترجمه مفتاح الفلاح، مقدمه ۲، ص ۱۹

نمی‌آمزد» مگر آنکه خدای کریم گوید که: «ای فرشتگانم بنده من می‌داند که جز من کسی او را نمی‌آمزد بدانید که ذنوبش را بخشیدم».

### خواندن آیه سخره هنگام خواب و نوافل و در حج

« إِنَّ رَبُّكُمْ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ - تَا - رَبُّ الْعَالَمِينَ » روایت شده است که مردی این را از حضرت علی (علیه السلام) آموخت و بعد به قریه خرابی رفت، در آنجا خوابید ولی این آیه را نخواند، شیاطین او را در بر گرفتند به طوری که شیطان، محاسن او را گرفته بود، ریفش به او گفت: مهلتش بده، آن مرد بیدار شد و این آیه را خواند، در اینجا شیطان به ریفش گفت: خدا بینی ات را به خاک مالیده است باید تا صبح از او حراست کنی.

آن مرد نزد امیر المؤمنین (علیه السلام) آمد و خبر را به آن حضرت رساند و گفت: در سخن تو شفا و راستی را دیدم، آنگاه بعد از طلوع آفتاب به آن محل رفت و دید موهای شیطان در آنجا پراکنده است. (۱)

خواندن آیه سخره، در رکعت ششم از نوافل ظهر (۲) و بعد از نماز صبح (۳) سفارش شده است. همچنین خواندن آن هنگام رسیدن حاجی به عرفات، رو به کعبه (۴) و هنگام ورود به مسجد مستحب است. (۵)

ص: ۱۸

۱- آیین بندگی و نیایش، ص ۵۰۳؛ ترجمه کتاب عده الداعی، بحار الانوار، ج ۷۳، ص ۲۰۶.

۲- طوسی، مصباح المتعجد، ۱۴۱۱ق، ج ۱، ص ۳۷.

۳- طوسی، مصباح المتعجد، ۱۴۱۱ق، ج ۱، ص ۲۰۴.

۴- مفید، المقنعه، ۱۴۱۳ق، ص ۴۱۰.

۵- شهید اول، ذکری الشیعه، ۱۳۷۷ش، ج ۳، ص ۱۳۵.



امام صادق (علیه السلام) فرمود: طلحه و زبیر مردی از طایفه عبد القیس را که خدای (بر وزن کتاب) نام داشت خدمت امیر المؤمنین (علیه السلام) فرستادند و به او گفتند: ما تو را به سوی مردی می فرستیم که خود او و خاندانش را از دیر زمان به جادوگری و غیب گویی می شناسیم و در میان اطرافیان ما، تو از خود ما هم بیشتر مورد اعتمادی که آن را از او نپذیری و با او مخاصمه کنی تا حقیقت امر بر تو معلوم گردد [تا حق را به او بفهمانی] و بدان که ادعای او از همه مردم بیشتر است، مبادا ادعای او به تو شکستی وارد کند. و از جمله راههایی که مردم را با آن گول می زند، آوردن خوردنی و نوشیدنی و غسل و روغن و خلوت کردن با مردمست، پس طعامش را نخور و نوشیدنش را نیشام و به غسل و روغن دست نزن و با او در خلوت منشین، از همه اینها برحذر باش و به یاری خدا حرکت کن و چون چشمت به او افتاد آیه سخره (سوره اعراف، آیه ۵۴) را بخوان و از نیرنگ او و نیرنگ شیطان به خدا پناه بر، و چون حضورش نشستی، تمام نگاهت را به او متوجه مکن و با او انس مگیر.

آنگاه به او بگو: همانا دو برادر دینی و دو پسر عمومی نسبت تو را سوگند می دهند که قطع رحم نکنی [تو را به قطع رحم سوگند می دهند] و به تو می گویند: مگر تو نمی دانی که ما از روزی که خدا محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) را قبض روح کرد، به خاطر تو مردم را رها کردیم و با فامیل خود مخالفت نمودیم (یعنی به خاطر تو با آن سه خلیفه بیعت نکردیم) اکنون که تو به کمترین مقامی رسیدی، احترام ما را تباه کردی و امید ما را بریدی، سپس با وجود دوری ما از تو و وسعت شهرهای نزد تو، کردار و قدرت ما را نسبت به خود مشاهده کردی. کسی که تو را از ما و پیوند با ما منصرف می کند سودش برای تو از ما کمتر و دفاعش از تو نسبت به دفاع ما سست تر است (ما برای تو از عمار و مانند او مفیدتریم) صبح روشن برای صاحب دو چشم بینا آشکار شده

است (مطلب مانند آفتاب روشن است) به ما خیر رسیده که تو هتک احترام ما کرده و ما را نفرین کرده ای، چه تو را بر این واداشت؟ ما تو را شجاع‌ترین پهلوانان عرب می دانستیم (و نفرین، کار مردم ترسو است) تو نفرین بر ما را کیش و عادت خود قرار داده‌ای و گمان می کنی این کار، ما را در برابر تو شکست می دهد .

چون خدش نزد امیر المؤمنین (علیه السلام) آمد، آنچه دستورش داده بودند به کار بست چون حضرت علی (علیه السلام) او را دید که با خود سخنی آهسته می گوید، (آیه سخره را می خواند) او را خنده گرفت و فرمود: بیا اینجا ای برادر عبد قیس!- و اشاره به مکانی نزدیک خود کرد-.

خدش گفت: جا وسیع است (همین جا می نشینم) می خواهم پیغامی به شما برسانم.

حضرت علی (علیه السلام) فرمود: چیزی بخورید و بیاشامید و لباس‌ها را بکنید و روغنی بمالید، سپس پیغام خود را برسانید، قنبر! برخیز و او را منزل بده . خدش گفت: مرا به آنچه گفتم نیازی نیست .

حضرت علی (علیه السلام) فرمود: می خواهی با تو در خلوت رویم؟ (تا اگر سخنی محرمانه داری خجالت نکشی).

خدش گفت: هر رازی نزد من آشکار است (سخن محرمانه‌ای ندارم).

حضرت علی (علیه السلام) فرمود: تو را سوگند می دهم به آن خدایی که از خودت به تو نزدیکتر است و میان تو و دلت حائل می شود ، همان خدایی که خیانت چشم‌ها و راز سینه‌ها را می داند : آیا زیر آنچه را من به تو پیشنهاد کردم (از خوردن و آشامیدن و روغن مالیدن و خلوت) به تو سفارش نکرد؟.

خدش گفت : بار خدایا! آری ، چنین است.

حضرت علی (علیه السلام) فرمود: اگر بعد از آنچه از تو خواستم (و تو را به آن خدای عالم سوگند دادم) کتمان می کردی چشم بر هم نمی گذاشتی (هلاک می شدی) تو را به خدا سوگند می دهم آیا او به تو سخنی آموخت که چون نزد من آمدی آن را بخوانی؟

خداش گفت: به خدا، آری. حضرت فرمود: آیه سخره بود؟ خداش گفت: آری. حضرت علی (علیه السلام) فرمود: آن را بخوان سپس او خواند و حضرت تکرار و تقریرش می کرد و هر جا غلط می خواند، تصحیحش می فرمود تا هفتاد بار آن را خواند. خداش (با خود) گفت: شکفتا! چرا امیر المؤمنین دستور می دهد این آیه هفتاد بار تکرار شود؟

حضرت فرمود: احساس می کنی که دلت مطمئن شد؟

خداش گفت: آری، به خدایی که جانم به دست اوست (پس هفتاد بار خواندن آیه سخره موجب دفع شیاطین جن و انس و اطمینان دل بر اسلام و ایمان می گردد).

حضرت علی (علیه السلام) فرمودند: آن دو نفر به تو چه گفتند؟ خداش گزارش خبر را نقل کرد.

حضرت علی (علیه السلام) فرمودند: به آنها بگو: سخن خود شما برای استدلال علیه شما کافیست، ولی خدا گروه ستمکاران را هدایت نمی کند. شما گمان می کنید که برادر دینی و پسر عموی نسبی من هستید، نسب را منکر نیستم (زیرا مره جد اعلای هر سه نفر ماست) اگر چه غیر نسبی را که خدا به وسیله اسلام پیوست داد قطع شده است (و نسبت شما با من از زمان جاهلیت می پیوندد) و اما اینکه گفتید: برادر دینی من هستید، اگر راست گوئید، شما با کارهایی که نسبت به برادر دینی خود کردید، با کتاب خدای عزوجل مخالفت نموده و نافرمانیش کردید و اگر راستگو نیستید، با ادعای برادر دینی من بودن افترا بی بسته و دروغی گفته اید.

و اما مخالفت شما با مردم از روزی که خدا محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) را قبض روح نمود، اگر از روی حق با مردم مخالفت کردید (و با من بیعت نمودید) سپس با مخالفت با من آن حق را شکستید و باطل کردید و اگر از روی باطل با مردم مخالفت کردید، گناه آن باطل با گناه کار تازه ای که کردید (و با من هم مخالفت ورزیدید) به گردن شماست، علاوه بر اینکه بیعت شما با من در مخالفت با مردم [اینکه خود را مخالف

مردم وصف کردید] جز برای طمع دنیا نبوده است، شما می گوئید: من امیدتان را قطع کردم و چنین عقیده دارید، خدا را شکر که عیب دینی بر من نگرفتید.

و اما آنچه مرا از پیوند با شما بازداشت همان (سوء عقیده و خبث باطنی شما) است که شما را از حق برگردانید و وادار کرد که طوق بیعت را از گردن خود بیفکنید، چنان که چار پای سرکش افسار خود را پاره می کند، تنها خداست پروردگار من که چیزی را با او انباز نسازم، شما نگوئید او سودش کمتر و دفاعش سست تر است که سزاوار نام شرک و نفاق می گردید. و اما اینکه گفتید: من شجاعترین پهلوانان عربم و شما از لعنت و نفرینم گریزانید، بدانید که هر مقامی مناسب کاری است، آنگاه که نیزه ها از هر سو به جنبش آید و یالهای اسبان پریشان شود، و شش های شما (از ترس) در درونتان باد کند، آنجاست که خدا مرا با دلی قوی کارگزاری کند، و اما اگر همین را ناخوش دارید که من شما را نفرین کرده ام، نباید بی تابی کنید از اینکه به عقیده شما مردی جادوگر و از طایفه جادوگران بر شما نفرین کند.

بار خدایا! اگر طلحه و زبیر به من ستم کرده اند و افترا بسته اند (و نسبت جادوگری و قتل عثمان به من داده اند) و شهادت خود را (نسبت به آنچه از پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) در باره من شنیدند) کتمان کردند و نسبت به من از تو و پیغمبرت نافرمانی کردند، زبیر را به بدترین وضعی بکش و خونسش را در گمراهیش بریز و طلحه را خوار گردان و در آخرت بدتر از این را برای آنها ذخیره کن، آمین بگو.

خداش گفت: آمین (خدایا مستجاب کن) سپس خداهش با خود می گفت: به خدا من هرگز صاحب ریشی ندیدم که خطایش از تو (خودش) روشتر باشد، حامل پیام و دلیلی باشد که بعضی بعض دیگرش را نقض کند و خدا جای درستی برای آن نگذاشته باشد، من به سوی خدا می گرایم و از آن دو نفر بیزارم.

حضرت علی (علیه السلام) فرمود: نزد آنها باز گرد و گفتار مرا به آنها برسان، خدایم گفت: نه به خدا سوگند! نخواهم رفت، جز اینکه از خدا بخواهی که مرا هر چه زودتر به سوی شما برگرداند و مرا به رضایت خود نسبت به شما موفق دارد، آن حضرت دعا کرد. دیری نگذشت که خدایم برگشت و در جنگ جمل در رکاب آن حضرت کشته شد، خدایش رحمت کند (و هم چنین نفرین آن حضرت در باره آن دو نفر مستجاب شد؛ زیرا زیر در آغاز جنگ از معرکه بیرون رفت، مردی تمیمی خود را به او رسانید و مقتولش ساخت و طلحه هم در همان آغاز جنگ کشته شد.)<sup>(۱)</sup>

ص: ۲۳

---

۱- اصول کافی، ترجمه مصطفوی، ج ۲، صص ۱۴۷ - ۱۵۰.

طبق اسناد و مدارک موجود در مجموعه زیارتی ساروق امامزاده طاهر (علیه السلام) و شاهزاده علی (علیه السلام) و همچنین چهارتن از فرزندان و نوادگان امام سجاد (علیه السلام) به نامهای علی الصالح، عیدالله، محمد بن علی و نصرت خاتون و ۶۶ نفر از نوادگان امامان معصوم (علیهم السلام)، مریدان و شهدای اسلام، دفن می باشند. بنای بقعه امامزاده طاهر و امامزاده علی (علیه السلام) در مقابل دروازه ورودی قرار دارد. این بنا از خشت و گل ساخته شده و دارای دو گنبد بزرگ و کوچک به ارتفاع حدود ۶ و ۸ متر می باشد. بنای ساختمان متعلق به قرن ششم هجری است. ضریح امامزادگان معصوم در زیر دو گنبد قرار گرفته که حدود یک متر از کف زمین و صحن اطراف گودتر است. در داخل روضه چهار ضریح (صندوق) نصب شده که ضریح مقابل در ورودی از نقره با آب طلا، ضریح شمال غربی از آلومینیوم، ضریح جنوبی از چوب و ضریح جنوب شرقی از آلومینیوم می باشد. سقف گنبد از پوشش گچ بوده و با خط کوفی و اشکال بسیار زیبای هندسی تزیین شده است. ضریح چوبی با مهارت ویژه‌ای به صورت گره‌های مشبک معرق کاری شده، اثر هنرمندانه منحصر به فردی است که قدمت آن به دوره سلجوقیان می رسد. در جنب امامزاده یک اب انبار قدیمی وجود دارد که برای مصارف روستا قرار می گرفته است. همچنین در جنب آب انبار بقعه دیگری است که به چهل دختران معروف می باشد. نقل کرده‌اند که چهل نفر از دختران ساروق جهت در امان ماندن از شر دشمنان در این محل غیب شده‌اند.

در بخش شمالی صحن امامزادگان، بقعه نسبتاً بزرگی قرار دارد که دارای دو گنبد آجری به ارتفاع حدود ۱۰ متر می باشد. در داخل این بنا مقبره‌های متعددی وجود دارد که با صندوق چوبی و انواع کاشی و سنگ مرمر پوشش داده شده است. محراب این مجموعه و همچنین کتیبه موجود در آن بسیار

قدیمی می باشد. سقف و دیوارهای روضه با اشکال هندسی بسیار زیبایی همراه با آیات قرآنی به خط ثلث تزین گردیده است. در حیاط و صحن امامزادگان ۷۲ تن امکانات مناسبی برای ساتراحت و اقامت کوتاه مدت زائران فراهم شده است. در ضلع جنوبی صحن، قبرستان مردم ساروق می باشد. (۱)

در این محل معجزه‌ای رخ داده که پیرمرد روستایی به نام محمد کاظم که سواد نداشته، یکباره حافظ کل قرآن می شود که در ادامه به داستان محمد کاظم ساروقی می پردازیم.

## داستان محمد کاظم ساروقی

داستان محمد کاظم ساروقی (۲)

حاج اسماعیل: «بسم الله الرحمن الرحيم، فَطَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ». (۳)

از اینجانب حاج اسماعیل کریمی فرزند ارشد مرحوم کربلایی کاظم کریمی، خواسته شده تا در باره خصوصیات مرحوم ابوی سخن بگویم تا در دسترس دیگر هموطنان عزیز قرار گیرد.

داستان مرحوم ابوی شامل چند بخش است: اول - در باره معجزه‌ای که در این قرن واقع شده و به سادگی به دست فراموشی سپرده شده است. کتاب‌های متعددی در باره معجزه ایشان به چاپ رسیده و آرامگاه مجللی در قبرستان مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری (رحمه الله علیه) برای ایشان ساخته شده است.

ص: ۲۵

۱- سایت باشگاه خبرنگران جوان، کد خبر: ۴۰۷۱۱۹۲، ۷/۶/۱۳۹۱.

۲- این مصاحبه در تاریخ ۲۷/۹/۷۵ توسط جناب حجت الاسلام والمسلمین سعید بهمنی (از مسؤولان مرکز فرهنگ و معارف قرآن) انجام شده است.

۳- سوره یوسف، آیه ۱۰۱. ترجمه: «به نام پدید آورنده آسمان‌ها و زمین، تویی دوست من در دنیا و آخرت، دریاب مرا مسلمان و پیوسته دار مرا با شایستگان.»

من چگونگی این معجزه شگفت انگیز را برای شما شرح خواهم داد تا آشکارا آیات خدای متعال را ببینید، و درباره آن بیندیشید، و پندها بگیرید. خدای متعال برای آگاهی بندگان در هر زمان آیات و نشانه هایی را آشکار می سازد؛ تا شاید مردم در آن تأمل کنند و به هوش آیند.

مرحوم ابوی، روستازاده و کشاورز بود. یک روز که پای منبر واعظ روستای خود «ساروق(۱)»

نشسته بود و به سخنان او دل سپرده بود؛ از زبان واعظ می شنود که:

«هر کس زکات مال خود را ندهد، نمازش درست نیست؛ و مالش غصبی است. اگر ملکی و خانه‌ای از درآمد مالش بخرد، غصبی خواهد بود و در قیامت، خدا او را مؤاخذه خواهد کرد». کربلایی کاظم پس شنیدن این مطلب در چند سخنرانی، به گونه‌ای جدی به مسئله پاک‌سازی اموال از طریق زکات اهتمام می کند. با اندکی توجه در می یابد صاحب ملکی که او برایش کشاورزی می کند، زکات مال خود را نمی دهد و طبعاً زمین‌های او غصبی است. با درک این مطلب، کشاورزی را رها می کند و برای امرار معاش از ساروق خارج شده و در مابین اراک و قم، که جاده ماشینی ساخته می شد، به کارگری می پردازد. پس از نزدیک به یک سال که برای سرکشی به ارحام و بستگان خود به روستا می آید، متوجه می شود که صاحب ملکی که برایش کار می کرد، توبه کرده و اکنون زکات مال خود را می دهد. از طرفی از بستگان کربلایی کاظم تقاضا کرده تا کربلایی را به سر ملک و کشاورزی او در آن برگردانند. ایشان پس از اطمینان کامل از توبه صاحب ملک، به شغل رعیتی باز می گردد؛ و صاحب ملک قطعه

ص: ۲۶

---

۱- - ساروقی: شهری در بخش ساروق شهرستان اراک، استان مرکزی ایران است. این شهر در ۵۰ کیلومتری شمال اراک واقع است. آثار و اماکن قدیمی بسیاری دارد مانند امامزاده هفتاد و دو تن که دارای سه گنبد است که در یک زمان ساخته شده و تاریخ بنای آنها سال ۵۷۸ قمری می باشد. (لغت نامه دهخدا)



زمین کوچکی را نیز به کربلایی کاظم می دهد تا افزون بر کار برای ارباب، بر روی زمین خودش نیز کار کند.

مرحوم ابوی در موقعی که خرمن را می کوبید و گندم را از کاه جدا می کرد، سهم مالک را می پرداخت و همان جا زکات سهم خود را جدا می کرد و به مستحقّی که به طور کامل از وضع زندگی و معاش او مطلع بود، می داد. افزون بر این، پس از جدا کردن خرج سالانه خود و بذری که برای کاشت سال بعد کنار می گذاشت، مابقی را بین فقرا تقسیم می کرد.

چند سالی به همین منوال می گذرد، سالی در موقع خرمن و هنگامی که هنوز گندم را از کاه جدا نکرده بود، همان شخصی که هر ساله زکات مال خود را به او می داد، به سراغش می آید و می گوید: بچه‌هایم نان ندارند. ایشان می گوید: می بینی که باد نمی آید؛ ولی سعی می کنم مقداری گندم برایت تهیه کنم. شخص مستمند می رود. پس از رفتن او، کربلایی به وسیله غربال مقداری گندم از کاه جدا کرده، وزن می کند و به منزل او می برد؛ و از آنجا به باغ خود که پایین ده بود، می رود تا اندکی علوفه برای گوسفندانش تهیه کند. پس از این، عازم منزل می شود. سر راه، نزدیک «امامزادگان هفتاد و دو تن»، دو نفر سید خوش سیما را می بیند که جلو در آستانه امامزاده ایستاده و او را به نام صدا می زنند؛ و از او می خواهند علوفه را روی سگوی جلوی در گذاشته و به اتفاق آنها به داخل برود.

یادآوری این نکته لازم است که امامزاده‌ها در سه قسمت یک باغ مدفونند؛ به این ترتیب که شانزده تن از آنان که در قسمت غربی مدفون‌اند، مرد هستند و چهل تن که در قسمت میانی دفن شده‌اند، چهل زن و دختر هستند و در قسمت شرقی باغ نیز پانزده مرد و یک زن مدفون هستند. بزرگ امامزادگان قسمت غربی، امامزاده جعفر است و بزرگ امامزادگان شرقی، علی الصّالح عبدالله

اصغر بن امام زین العابدین (علیه السلام) است که در آنجا یک نفر خانم - به نام نصرت خاتون - نیز دفن است.

آن دو سید بزرگوار داخل امامزاده اولی شده، فاتحه می خوانند و به سمت چهل دختران می روند و داخل می شوند؛ و به مرحوم پدرم می گویند: شما هم بیاید. مرحوم پدرم می گوید: متولیان امامزادگان می گویند: فقط زنها می توانند داخل این قسمت شوند و ممنوع است آقایان به این قسمت وارد شوند! آن دو بزرگوار می گویند: ما محرم هستیم؛ بیاید داخل؛ اشکال ندارد.

ایشان هم داخل می شود و پس از قرائت فاتحه برای آنان به سمت امامزادگان قسمت شرقی عازم می شوند که مدفن امامزاده عبیدالله بن علی الصالح و سایر امامزاده‌ها را زیارت کنند.

پس از زیارت و خواندن فاتحه، نماز و دعا، یکی از آن آقایان که کربلایی هیچ یک را قبلاً ندیده و نمی شناخت؛ به بالای حرم، دورتادور سقف اشاره می کند و به پدرم می گوید: این کتیبه‌ها را ببین و بخوان. پدرم به محلّ مورد اشاره نگاه می کند و در آنجا خط‌هایی نورانی می بیند؛ که گویی با آب طلا نوشته شده است؛ خط‌هایی که آنها را هیچ‌گاه در گذشته که بارها و بارها به امامزاده آمده بود، ندیده بود. به آنها می گوید: من درس نخوانده‌ام و هیچ سواد ندارم و نمی توانم بخوانم؛ تشخیص می دهم که خط‌هایی نورانی در آنجا نوشته شده است که تا کنون ندیده‌ام؛ ولی قادر به خواندن آنها نیستم.

یکی از آقایان سادات می فرماید: محمد کاظم! بخوان؛ می توانی بخوانی. باز عرض می کند: نمی توانم بخوانم؛ سواد ندارم. باز هم همان آقا می فرماید:

بخوان می توانی؛ بگو:

« إِنَّ رَبَّكُمْ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ يُغْشَى اللَّيْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ »

تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ \* اذْعُوا رَبِّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ \* وَلَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا وَادْعُوهُ خَوْفًا وَطَمَعًا إِنَّ رَحْمَةَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِينَ \* وَهُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيَّاحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ حَتَّىٰ إِذَا أَقَلَّتْ سَحَابًا ثِقَالًا سُقِنَاهُ لِبَلَدٍ مَّيِّتٍ فَأَنْزَلْنَا بِهِ الْمَاءَ فَأَخْرَجْنَا بِهِ مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ كَذَلِكَ نُخْرِجُ الْمَوْتَى لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ \* وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَالَّذِي خَبثَ لَا يَخْرُجُ إِلَّا نَكِدًا كَذَلِكَ نُصَرِّفُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَشْكُرُونَ \* لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ فَقَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِن إِلَهٍ غَيْرُهُ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ «(۱)»

در حین خواندن آیه به وسیله یکی از آقایان و تکرار آن به وسیله کربلایی کاظم؛ بر سینه کربلایی دست می کشند. کربلایی به گونه‌ای غرق در خواندن کلام الله با لهجه خوش آن بزرگوار می شود که حضور آنان را از یاد می برد؛ وقتی به خود می آید، می بیند آن دو بزرگوار از نظر غایب شده‌اند! و فرصتی برای گفت و گو و پرسش از آنان برای او نمانده است! با یک دنیا افسوس که چرا آن گونه که باید از آنان تجلیل نکرده است! و ای کاش می توانست بیش از این با آن دو بزرگوار مصاحبت می کرد! با خطور این اندیشه‌ها و مهابت آنچه برایش پیش آمده، بیهوش می شود.

شب فرا رسیده، و پاسی از شب گذشته بود، تعدادی شمع که در امامزاده روشن کرده بودند، تمام شده و رو به خاموشی گذاشته بود. مرحوم والد نقل می کرد که: این بیهوشی تا صبح روز بعد ادامه داشت. با نسیم صبحگاهی به خود آمده، از جا برخاستم و به زحمت در امامزاده را در تاریکی پیدا کردم. نماز صبح را در امامزاده خواندم. به این امید که آن بزرگواران را دوباره بینم، چند بار به محلّ واقعه آمدم؛ ولی از آنان خبری نبود. از کتیبه‌ها و آیاتی که بر روی قسمت فوقانی دیوار

ص: ۲۹

نوشته شده بود نیز اثری باقی نمانده بود. از امامزاده بیرون آمدم و علوفه را از همانجا که گذاشته بودم، برداشتم و به طرف خانه حرکت کردم. در راه، با خود زمزمه می کردم! گویا چیزهایی می دانستم؛ مطالبی را می خواندم؛ سینه‌ام مملو از کلماتی بود که معانی آن را نمی دانستم؛ ولی هرگاه آنها را می خواندم، قلبم آرامش پیدا می کرد، احساس سرحالی و سبکی می کردم.

بین راه که مردم با من برخورد می کردند، سلام و علیکی می گفتند و می پرسیدند: از دیروز تاکنون کجا بودی؟ سراغت را می گرفتند و می گفتند: فرزند کربلایی عبدالواحد گم شده است. به منزل آمدم؛ خانواده و پدر و مادرم دورم جمع شدند و پرسیدند: از دیشب تاکنون کجا بودی؟ همه جا سراغت را گرفتیم؛ ولی تو را پیدا نکردیم. منزل همه دوستان، بستگان و آشنایان را جويا شدیم؛ ولی اثری از تو نیافتیم. حتی سر خرمن و باغ هم رفتیم؛ هیچ جا از تو نشانی نبود. گفتیم: من شب را در امامزاده به صبح رساندم؛ و آنها گفتند: مگر دیوانه شده‌ای! تا صبح، در امامزاده چه می کردی؟

در آن زمان، مرحوم حاج آقا صابری عراقی که واعظی متقی، متدین، ملاً و مشهور بود، همه ساله به ساروق می آمد و مدتی در آنجا می ماند و مردم را موعظه و ارشاد می کرد. وقتی این واقعه رخ داد، آقای صابری عراقی در ساروق بود. مرحوم ابوی نقل می کرد که: پس از این که از امامزاده برگشته بود، نزد آقای صابری می رود. معمولاً مردم از روستاهای اطراف نزد او می آمدند و مسائل شرعی خود را از او می پرسیدند و او به مسائل یک یک آنان رسیدگی می کرد. پس از این که مردم مسائل خود را مطرح می کنند و آقای صابری به آنها رسیدگی می کند، کربلایی کاظم جلو می رود و پس از احوالپرسی به واعظ می گوید:

مثل اینکه من قرآن را به طور تمام و کمال حافظ شده‌ام!

آقای صابری مرتبه اول متوجه مطالب کربلایی کاظم نمی شود. کربلایی دوباره تکرار می کند. آقا می گوید:

شاید خواب دیده‌ای یا قبلاً سواد داشته‌ای و بخشی از قرآن را حفظ کرده‌ای!

ایشان می گوید: من هیچ گاه درس نخوانده‌ام. و برای این که از مردم تأیید بگیرد، رو به آنان کرده و می گوید: ای اهالی ساروق! شما می دانید که من تاکنون هیچ گاه به مکتب نرفته‌ام و پدرم کربلایی عبدالواحد مرد بی بضاعتی است و نمی توانسته مرا به مکتب بفرستد و یا معلم سر خانه برایم بگیرد تا مرا با سواد کند. اگر کسی می داند که من درس خوانده‌ام به آقا عرض کند.

همه اهالی بالاتفاق می گویند: آقا محمد کاظم درس نرفته و مکتب ندیده است، ما شاهدیم که ایشان هیچ گاه تاکنون سواد نداشته است.

اهالی دهات دیگر هم می گویند: ما نیز تاکنون نشنیده‌ایم که محمد کاظم کریمی سواد داشته باشد. ما از گذشته، او را فردی بی سواد می دانستیم.

پدرم می گوید: پس از این، به ملا گفتم: قسمتی از اینها را دیروز عصر در بیداری در امامزاده به من یاد داده‌اند؛ و من آن را فراگرفته‌ام؛ بلکه الان می بینم، بسیار بیشتر از آنچه به من گفته‌اند، در سینه و حافظه دارم. وقتی همه ماجرا را گفتم، آقا بلند شد و به اتفاق ایشان و اهالی به امامزاده آمدم. پس از زیارت، به این سو و آن سو نگاه کردند و اثری از آن آیات نیافتند. در این هنگام که متوجه رخداد فوق العاده و کرامت و تفضل الهی شده بودند، به سوی من هجوم آوردند و به قصد تبرک، لباس مرا پاره پاره کردند؛ سپس مرا به عزت و احترام تمام به ده آوردند.

آقای صابری می پرسید: «معجزه بود، امام زمان بود، چه شد و آنها که این کرامت را به تو عطا کردند، نشناختی؟ به هر حال تا مدتی صحبت من سر زبان‌ها بود؛ تا اندک اندک از خاطر مردم رفت و من هم از ترس اینکه با گفتن ماجرا به مردم یا با خواندن آشکار قرآن از ثواب معلم کم شود یا گفته شود که برای شهرت چنین

می کند، سعی می کردم آن را پنهان کنم . کار رعیتی خود را کماکان ادامه دادم و همه ساله زکات مال خود را می پرداختم و از همان وقت ، نافله و نماز شب را به طور مرتب و بهتر از قبل می خواندم.

پدرم گفت: پس از این، کم کم مردم مرا فراموش کردند و کسی سراغ مرا نمی گرفت. پیوسته در خفا به خواندن قرآن مشغول بودم و البته خودم نیز آن طور که باید قدر خود را ندانسته و به درستی درک نکردم که خدای متعال چه موهبت بزرگی به من عطا کرده است!

من که فرزند ارشد کربلایی محمد کاظم هستم، نزدیک به ۲۳ سال پس از این واقعه زمانی که پدرم در سنین بالای پنجاه سالگی بود، و من کودکی هفت یا هشت ساله بودم، ماجرا را از پدرم شنیدم. ما در ساروق منزلی داشتیم که از سه اتاق تودرتو تشکیل می شد. پدرم در اتاق آخری که صندوق خانه هم بود، مقصداری کاه و یونجه خشک برای گوسفندها ذخیره کرده بود. موقعی که پدرم برای تهیه خوراک گوسفندان و گاوهای خود به آن اتاق می رفت تا با مخلوط کردن یونجه ها با کاه خوراک دام را فراهم کند ، من شاهد زمزمه و آوازهایی از وی بودم؛ نزدیک می رفتم تا بینم پدرم چه چیزی را زمزمه می کند؛ و او زمزمه را قطع می کرد. گاهی که متوجه نبود، به طور پنهان گوش می دادم؛ ولی از آنچه می خواند سر در نمی آوردم. گاهی نیز از او می پرسیدم: پدر! چه می خوانی و چرا فقط هر وقت به صندوق خانه می روی، می خوانی؟ می گفت:

تو چه می دانی چه می خوانم! بزرگ که شدی می فهمی که من چه می خواندم، برو سراغ کارت و به من کاری نداشته باش.

پدرم از بس که ساده بود، گمان می کرد اگر به من که فرزندش هستم، بگوید که قرآن می خواند، ثواب قرآنش کم خواهد شد یا ممکن است من آن را به مردم بگویم .

پس از مدتی به دلیل عائله‌مند شدن، خشکسالی و نبود بضاعت، گوسفندها، گاوها و ملک اندک را از دست می‌دهد و روزگار را با کارگری می‌گذراند.

به یاد دارم زمانی که مرحوم پدرم تصمیم گرفت به کربلا برود، به مرحوم مادرم سفارش ما را کرد و گفت: می‌خواهم به مسافرت بروم و به کربلا مشرف شوم.

پیش از سفر، مخارج یک سال را با محصولات مختصری که از باغ عایدش شده بود، برای ما گذاشت و در سال ۱۳۱۷ شمسی عازم مسافرت و هجرت از وطن به سوی کربلا شد. آن موقع ساروق خود بر سر راه کربلا و کاروان‌ها بود؛ مردم با کجاوه، اسب و قاطر به سوی عتبات عالیات روانه می‌شدند؛ در حالی که پدرم همان راه را پیاده در پیش گرفت و رفت.

در راه به «جوکار» و به «حسین آباد» ملایر و سپس عصر آن روز به «ده سید شهاب» وارد می‌شوند. در آنجا سراغ منزلی را می‌گیرد که شب را استراحت کند. مردم او را به منزل فردی به نام «مشهدی رحمان بیات» راهنمایی می‌کنند؛ و پدرم به منزل او وارد می‌شود و میزبان از او به گرمی استقبال می‌کند. پس از صرف شام، از او جریان مسافرت و شغلش را جویا می‌شود. مرحوم پدرم قصد سفرش را بازگو می‌کند و مشهدی رحمان می‌گوید: من سخت به کارگر و دروگر نیازمندم. و از او تقاضا می‌کند که یکی دو روز به او کمک کند و اگر خواست همان‌جا بماند تا پس از پایان درو، راهی کربلا شود. فردای آن روز پدرم به همراه فرزندان مشهدی به سوی زمین‌های وی روانه می‌شود و کار درو را آغاز می‌کنند. فرزندان مشهدی می‌بینند دروگر خوبی است؛ به او می‌گویند: همین‌جا نزد ما بمان و هر چه بخواهی به تو می‌دهیم. پدرم به آنها می‌گوید: ان شاءالله اگر سال آینده توفیق شد، نزد شما خواهم آمد.

شب که به منزل بر می‌گردند، می‌بینند صاحب خانه به دل درد شدیدی مبتلا شده است. بستگان و فرزندان تصمیم می‌گیرند برای مداوای پدر خود، فردا او

را به تویسرکان ببرند. بر سر اینکه چه کسی او را ببرد، بحث می کنند و در نهایت قرعه به نام پدر من که مهمان بوده می افتد و قرار بر این می شود که روز بعد پدرم به همراه مشهدی به تویسرکان بروند و پس از معاینه و مداوای طیب به ده «سید شهاب» برگردند.

صبح روز بعد پدرم خیلی زود از خواب بلند می شود و برای رفتن آماده می شود و به سوی مقصد حرکت می کنند. فاصله بین ده «سید شهاب» تا تویسرکان، دو فرسخ بیشتر نیست. هوا خوب و مساعد بوده است.

در همان زمان جناب آقای آشیخ محمد سبزواری، عالم، واعظ و مدرس شهر تویسرکان به اتفاق آقای خالصی زاده که از طرف دولت عراق که دست نشانده انگلیس بوده و در تویسرکان در تبعید به سر می برده است، برای خواندن فاتحه اهل قبور از شهر بیرون رفته بودند؛ و پس از خواندن فاتحه در حال قدم زدن به سوی شهر در حرکت بودند که با کربلایی محمد کاظم و مشهدی رحمان همراه می شوند. مرحوم پدرم با مشهدی پشت سر آنها بودند.

پدرم می شنود که آنها در حال مباحثه هستند و یکی از آنان آیه ای از قرآن را می خواند و ترجمه می کند. - نظیر آیه مورد نظر که آقای خالصی زاده آن را می خوانده، در قرآن متعدّد است؛ با این تفاوت که قبل و بعد آنها با هم فرق دارد - مرحوم پدرم می بیند آیه ای که خوانده شده با توجه به آیات ما قبل و ما بعد خود، اشتباه خوانده شد؛ از پشت سر آنان صدا می زند: نشد، غلط خواندی. حاج آقای خالصی زاده نگاهی به پشت سر می کند و جز یک مرد دهاتی، همراه با یک نفر دیگر که سوار بر الاغ است کسی را نمی بیند. از این رو می گوید: مرد دهاتی! تو چه می دانی که من غلط خواندم یا درست؟! ایشان می گوید: قرآن خواندن که دهاتی و شهری ندارد، آقا! اشتباه خواندید، قبول کنید که اشتباه خواندید؛ من همه قرآن را از حفظ



می خوانم بی آنکه درس خوانده باشم و به مکتب رفته باشم. اگر باور نداری، بسم الله امتحان کن.

با کمال شگفتی کسی که تا آن روز کرامتی را که به او عطا شده بود، کتمان می کرد تا ثوابش کم نشود؛ حال چه شده بود که یک مرتبه این گونه به سخن آمده است! این برخورد، آغاز آشنایی پدر من با مرحوم خالصی زاده می شود که تا آخر ادامه داشت.

در باقیمانده راه به طور مختصر ماجرای خود را برای آقای خالصی زاده نقل می کند. ایشان می پرسند: این همراه شما کیست؟ می گوید: مریض است و او را نزد حکیم می برم. مرحوم آقای سبزواری می فرمایند: خود آقا، حکیم هم هستند؛ او را به منزل بیاورید تا معاینه اش کنند.

به اتفاق منزل آقای خالصی زاده می روند. پس از معاینه و تهیه دارو، مشهدی را روانه «سیدشهاب» می کنند و مرحوم پدرم را در آنجا نزد خود نگاه می دارند؛ تا آقای خالصی زاده به کمک او همه قرآن را حفظ کند.

پس از مدتی که نزدیک به یک سال از رفتن پدر ما گذشت؛ و ما از ایشان اطلاعی نداشتیم؛ ناگهان نامه ای از او در شب عید نوروز سال ۱۳۱۸ شمسی به ساروق رسید. پدرم در نامه سفارش کرده بود که عمویم ما را به تویسرکان ببرد. باغی داشتیم، فروختیم و قدری اثاث خانه را به الاغ بار کرده و به سمت تویسرکان حرکت کردیم. در آن زمان در روستاها ماشین نبود و حمل و نقل با چهارپایان انجام می شد.

فروردین سال ۱۳۱۸ شمسی مصادف بود با این که از طرف حکومت وقت؛ یعنی رضاشاه ملعون، چادرها را از سرزنها برمی داشتند. مادرم را از کوچه باغها، مخفیانه به منزل آقای خالصی زاده رساندیم. در حوالی منزل ایشان، آزاد بودند و دیگر در آنجا کسی جرأت نمی کرد به خانم مرحوم خالصی زاده در موقع

بیرون آمدن از منزل یا رفتن به مسجد یا حمام حرفی بزند یا متعرض شود. مرحوم مادرم همراه ایشان با چادر رفت و آمد می کرد.

پدرم یکی، دو سال نزد آقای خالصی زاده ماندند تا ایشان قرآن را به طور کامل حفظ کند. قرار شد در آخر کار، آقای خالصی زاده امتحان شود. موقع امتحان، وقتی سه، چهار جزء از قرآن را خواند، اشتباهات بسیاری داشت. از جمله اینکه اواخر آیه‌ها را که شبیه و نظیر دیگر آیات بود، جا به جا می خواند. مثلاً: «علیم حکیم را علیم عظیم می خواند. به هر حال، اقرار کردند که هرگز قادر نیستند مانند مرحوم ابوی قرآن را حفظ کنند؛ زیرا حفظ ابوی به معجزه الهی بوده است.

مرحوم خالصی زاده نامه‌ای به مرحوم سید هبهالدین شهرستانی نوشتند. مرحوم شهرستانی در آن زمان از عالمان طراز اول شیعه و مقیم نجف اشرف بودند. مرحوم خالصی زاده در نامه خود پیشنهاد کرده بود که به همت مرحوم شهرستانی، پدرم به «کنگره حفاظ قرآن» در دانشگاه الأزهر معرفی شوند.

پس از یکی، دو سال که پدرم در تویسرکان ماند؛ مردم ده «سیدشهاب» از آقای خالصی زاده تقاضا کردند که اجازه دهد محمد کاظم به اتفاق خانواده‌اش در «سید شهاب» ساکن شود تا محافظت انبار قلعه‌های آنها را به عهده گیرد و از این طریق، مخارج خانواده خود را تأمین کند. با موافقت آقای خالصی زاده پدرم در «سیدشهاب» به کارگری و خارکنی مشغول شد.

تا اینکه پدرم یکی از روزها در ملایر با آقای سید اسماعیل علوی (رحمه الله علیه) برخورد می کند؛ که از بنی اعمام مرحوم آیت الله العظمی بروجردی - رضوان الله تعالی علیه - بوده و ریاست ثبت اسناد ملایر را به عهده داشته است. از طریق مرحوم سید اسماعیل علوی با شخص دیگری به نام ابوالقاسم مجتهدی که رئیس دادگستری ملایر بوده است، آشنا می شود؛ و آنها از کیفیت حال مرحوم پدرم اطلاع پیدا می کنند.

از این زمان به بعد، باز فصل دیگری در زندگی پدرم و دوران شهرت ایشان آغاز می شود؛ زیرا آنان شرح حال او را همراه با عکس هایی از پدرم در روزنامه آن روز ملایر به چاپ می رسانند. از همین جا، آوازه مرحوم ابوی فراگیر می شود. ابتدا علمای آن روز همدان، به ویژه آقاملاعلی همدانی، علمای کرمانشاه، بروجرد و سپس دیگر شهرهای ایران متوجه ماجرا می شوند.

در همین زمان آقای علوی و آقای مجتهدی، هر دو در ملایر بودند و تصمیم می گیرند از وجود این مرد، به گونه ای شایسته استفاده کنند و این «کرامت و لطف بزرگ الهی» را به عموم مردم معرفی و عرضه کنند؛ تا از این راه، ایمان و یقین مردم افزایش یابد و سبب عبرت و توبه آنان گردد. برای این کار مقدماتی فراهم می کنند و به گونه ای برنامه ریزی می کنند که مرحوم پدرم به شهرهای ایران مسافرت کند تا در همه جا مورد آزمایش قرار گیرد و مردم خود این «کرامت» را مشاهده کنند؛ ولی موفق به اجرای این برنامه نمی شوند.

آقای علوی اکنون ساکن تهران است و اطلاعات نسبتاً کامل و دقیقی درباره مرحوم پدرم دارد؛ زیرا پس از کار در اداره ثبت، بیشتر وقت خود را صرف رسیدگی به امور پدرم می کرد و مرحوم پدرم نیز اطلاعات خود را به طور کامل در اختیار ایشان می گذاشت؛ از این رو، ایشان خصوصیات معنوی بسیاری را از وی به خاطر دارد.

یکی از خصوصیات کربلایی محمد کاظم این بود که از ابتدای جوانی «نماز شب» و نمازهای مستحبی اش را به طور مرتب می خواند و هیچگاه این اعمال را ترک نمی کرد. به ویژه به «نماز جعفر طیار» اهتمام داشت و از آنجا که به شدت سردمزاج بود، در گرمای تابستان پالتو می پوشید و در زیر آفتاب مشغول نماز جعفر طیار می شد. نماز جعفر طیار چهار رکعت است که دو تشهد و دو سلام دارد. در رکعت اول بعد از حمد، سوره «اذلزلت الارض» خوانده می شود و در رکعت دوم بعد از حمد، سوره «والعادیات» را می خوانند. در رکعت سوم بعد از حمد

سوره «اذا جاء نصرالله»؛ و در رکعت چهارم حمد، «قل هو الله احد» خوانده می شود. پس از فراغت از هر سوره، در هر رکوع و سجده ۱۵ مرتبه «سبحان الله والحمد لله و لا اله الا الله والله اكبر» گفته می شود؛ که در مجموع چهار رکعت، سیصد مرتبه «تسبیحات اربعه» تکرار می شود. پس از نماز نیز همه دعاهای طولانی آن را می خواند و همچنین نمازهای ائمه (علیهم السلام) را می خواند.

من خود گاهی شبها بیدار می شدم و ایشان را مشغول «نماز شب» می دیدم. می گفتم: پدرجان! خسته شده اید، لااقل قدری استراحت کنید و بخوابید. ایشان می فرمود: اگر حالش را دارید شما هم بلند شوید و نماز شب بخوانید؛ و اگر حالش را ندارید، بخوابید و کاری به من نداشته باشید. من هر چه دارم از نماز شب است. افسوس از آنها که از نماز شب غافلند!

ایشان یک لحظه هم از خواندن قرآن غافل نبود. دائم مشغول خواندن قرآن بود، بارها می دیدم حتی خواب هم که بود لبهائش تکان می خورد و چیزی می خواند. از ایشان می پرسیدم: مگر در خواب هم قرآن می خوانید؟ می گفت: من خواب و بیداری ندارم؛ من باید در هر شب و روز یک بار قرآن را ختم کنم.

مرد بسیار ساده ای بود. خیلی ساده وضو می گرفت. معمولی نماز می خواند. بی آزار و بسیار مهربان. اگر مردم به او نیازمند می شدند، هر چه در توان داشت، صرف آنان می کرد.

به یاد دارم که یازده ساله بودم. هنوز به مکتب نرفته بودم. یک روز در حالی که قرآن را در دست گرفته بود، نزد من آمد و گفت: بیا قرآن یادت بدهم تا قرآن خوان شوی. گفتم: چگونه قرآن بخوانم در حالی که اصلاً الفبا را نمی شناسم؟! گفت: پس من چطور می خوانم؟ گفتم: قرآن خواندن شما معجزه است؛ معجزه که شامل حال همه نمی شود. من لیاقت آن را ندارم!

گفت: من نمی دانم باید بخوانی. و سوره «أنا فتحنا لك فتحاً مبيناً» را آورد، من در شگفت بودم که چگونه هر سوره را که می خواست می آورد؛ بی آنکه سواد داشته

باشد و کلمات را بشناسد. البته من نمی دانستم چه سوره‌ای است؛ قرآن را به من داد و گفت: نگاه کن، من می خوانم، شما هم بخوان. و شروع کرد به خواندن؛ من نگاه می کردم؛ ولی چیزی سرم نمی شد. چند آیه که خواند، گفت: حالا بخوان. من هر چه سعی کردم به جز کلمه «أنا فتحنا لک فتحاً مبیناً» را نخواندم؛ زیرا چیزی جز این به خاطرمانمانده بود. با صدای بلند فرمودند: شما تا درس نخوانی، چیزی یاد نمی گیری. باید درس بخوانی.

مدتی گذشت و من به مکتب رفتم و با قرآن آشنا شدم و با کمک پدرم قرآن را به طور کامل یاد گرفتم و به خواندن قرآن مسلط شدم. مقداری از قرآن را نیز حفظ کردم و در موارد بسیاری هرکس قسمتی از قرآن را می خواند می توانستم بقیه آن را بخوانم؛ ولی حالا دچار نسیان و فراموشی شده‌ام.

بزرگتر که شدم؛ گاهی سربه سر پدر می گذاشتم و در صدد امتحان پدر بر می آمدم. پدرم در موقع خواندن قرآن چشمهایش را می بست و من از این فرصت استفاده کرده و یک آیه از وسط سوره بقره را می خواندم و قرآن را ورق می زدم و یک آیه از سوره انعام را می خواندم و باز یواشکی و به گونه‌ای که متوجه نشود، قرآن را ورق زده و مثلاً یک آیه را از سوره یونس می خواندم؛ و سپس به پدر می گفتم: حال شما بقیه آن را بخوان.

چشمهایش را باز می کرد و به شوخی می گفت: ای فضول! می خواهی مرا امتحان کنی؟ همه فضلا و علما و قرآن خوانان نتوانستند از من غلط بگیرند و مرا به اشتباه اندازند، حال تو می خواهی مرا به اشتباه بیندازی؟ آن آیه اول را که خواندی، آیه چندم سوره بقره و ما قبل و ما بعدش این آیات است. آیه دوم را که خواندی، آیه چندم سوره انعام و ما قبل و ما بعدش چه و آیه سوم در سوره یونس و ما قبل و ما بعدش فلان آیه و فلان کلمه. بارها کسره یا ضمه می خواندم و به قول خودش زبر را

زیر یا پیش می خواندم. ایشان مرا عتاب می کرد که: مگر چشمت را باز نمی کنی که این گونه می خوانی؟ خوب دقت کن بین حرکتی که می خوانی، زیر است یا زیر یا پیش؟! هر حرکتی، معنی خاص خود را دارد.

همه جا نمی رفت. غذای همه کس را نمی خورد. از خوردن غذا و لقمه مشکوک و شبهه‌ناک سخت بر حذر بود؛ زیرا می ترسید با خوردن لقمه شبهه‌ناک، معجزه قرآنی اش از بین برود و آن را فراموش کند. بسیار به سختی منزل افراد متفرقه می رفت. هر گاه غذای شبهه‌ناک می خورد، می فهمید و بلافاصله به گلوی خود انگشت می زد تا آن را بالا می آورد و وجودش را از غذای شبهه‌ناک پاک می کرد. می گفت: همین که غذای شبهه‌ناک می خورم، حالم دگرگون می شود.

مرحوم جناب آقای علوی، مواردی از این حالات پدرم را برایم نقل کرده که یادآوری آن، خالی از لطف نیست. ایشان می گفت: موقعی کربلایی محمد کاظم با من مأنوس بود و معمولاً منزل ما می آمد. یکی از روزها که منزل ما آمده بود، برایم نقل کرد که: وقتی در تویسرکان مقیم بودیم، یکی از معتمدین تویسرکان، من و آقای خالصی زاده را برای شام به منزل خود دعوت کرد. چند تن از رفقا هم بودند. منزل وی رفتیم و شام خوردیم. پس از چند لحظه، حالم به هم خورد و دل درد شدیدی گرفتم. به آقا گفتم: من دلم درد گرفته، به منزل می روم و منتظر هستم تا شما تشریف بیاورید. طولی نکشید که آقای خالصی زاده به منزل بازگشت. کماکان دلم به شدت درد می کرد. ایشان قدری نبات و آب جوش به من دادند؛ و تا اندازه‌ای دلم آرام گرفت. خوابم برد؛ در خواب دیدم در مسجد بالاسر حرم حضرت معصومه (علیها السلام) در قم هستم؛ و چند نفر از علما گرد هم نشسته‌اند و در رأس آنها مرحوم آیه‌الله حائری یزدی نشسته بودند. سفره‌ای پهن کرده، انواع غذاهای لذیذ و مرغوب بر روی سفره بود. من اشتهای زیادی به خوردن غذا داشتم؛ قدری برنج زعفران زده برای خود کشیدم.

دیگران و آقا هنوز مشغول نشده بودند؛ من به اصرار گفتم: آقا! میل کنید تا دیگران هم مشغول شوند. آقا جواب ندادند و قدری از برنج را برداشت و در مشت خود فشار داد؛ دیدم خون از آن می چکد؛ و فرمودند: چه بخورم! آیا به چشم خود ندیدی! مال چه کسی را بخورم! از خواب بیدار شدم؛ دانستم غذای دیشب شبهه‌ناک بوده است.

نمونه‌های زیادی از این ماجراها برایش رخ داده است. از جمله برادر عزیزم آقای قلعه‌زاری- که خداوند ایشان را تأیید فرماید، در حال حاضر در قسمت رسیدگی به شکایات آموزش و پرورش هستند؛ و پدرم اغلب اوقات در تهران در منزل ایشان به سر می برد؛ داستان جالبی در باره مهمانی رفتن کربلایی کاظم به منزل یکی از پرفسورهای بهایی دانشگاه تهران، که ایشان را به وسیله آقای قلعه زاری دعوت کرده بودند، رفتن و مریض شدن او را برایم نقل کردند؛ که نقل آن باعث طولانی شدن است، از آن صرف نظر می کنم.

به هر حال، ایشان از مال حرام بر حذر بود. اغلب می دیدم، در مسافرت‌ها یا جایی که به غذاهای آنها مشکوک بود، قدری نان خشک که داشت یا با غذای مختصری که همراه داشت، سدّ جوع می کرد. به قولش همیشه در پرهیز بود.

طلاب علوم دینی قم در مدرسه فیضیه از ایشان زیاد دعوت می کردند. به ندرت به منزل بعضی‌ها می رفت. تا اطمینان حاصل نمی کرد، از غذای کسی نمی خورد.

یکی دیگر از خصوصیات ایشان این بود که: از همه کس چیزی قبول نمی کرد، مگر از مجتهدین؛ آن هم برای خرج سفرش. اگر چیزی هم علما به او می بخشیدند بین مستحقین تقسیم می کرد؛ از قبیل عبا، انگشتر و چیزهای دیگر. من بارها به او می گفتم: پدر! چرا پول نمی گیری از آقایان تا ما در رفاه باشیم؛ خانه‌ای، باغی؟

می گفتم: بروید کار کنید؛ چیز تهیه کنید.

می گفتم: مثلاً چه کاری بکنیم؟

می گفت: کارگری، خارکنی، از این قبیل.

می گفتم: چرا ما را به مدرسه دولتی نمی گذارید تا درس بخوانیم، مدرکی بگیریم و در جایی مشغول باشیم؟ ما بنیه کارگری را که نداریم!

می گفت: درس مدرسه دولتی، درس مدرسه شیطانی است. آدم را بی دین می کند. رئیس مملکتش که شاه باشد، نوکر خارجی است، آدم بی دینی است، تو چطور می خواهی درس دولتی بخوانی! برو کارکن، خدا کمکت می کند. من شناسنامه نداشتم؛ می گفتم: شناسنامه چرا برای من نمی گیری؟ (نه من، سه برادر بودیم، هیچ کدام نداشتم). می گفت: شناسنامه اگر بگیرم، شما را می برند سربازی، سربازی برای این شاه حرام است. شناسنامه برای ما سه برادر نگرفته بود، و هیچ کدام هم به سربازی نرفتیم. من می گفتم: اگر انسان سربازی برود، خدمت به وطن می کند، چه عیبی دارد؟

می گفت: عیبی ندارد؛ اما اگر دولتت و شاهت مسلمان باشد، نه مثل رضاشاه خان، می خواهی داستانش را بگویم؟ گفتم: عیبی ندارد.

ایشان گفتند: من سرباز بودم در زمان احمدشاه که می آمدند، داوطلب سرباز می گرفتند تا بروند و برگردند؛ مثل حالا سرباز اجباری نبود. ما رفتیم سربازی در مرز ایران و عراق بودیم. انگلیسی ها هم نزدیک ما بودند که تسلط کامل به عراق داشتند. اسطبلی بود که اسب و قاطر زیادی در آنجا نگه می داشتند و چند بشکه حلبی هم انگلیسی ها آورده بودند، حمام صحرائی درست کرده بودند؛ و هیزم و پهن قاطرها و اسبها را به آفتاب می ریختند تا خشک شود، زیر بشکه ها آتش می زدند، آنها را گرم کند. حمام نبود، یک نفر سرباز کچلی بود که با پاهایش پهن های اسبها و قاطرها را به هم می زد تا خشک شود، که زیر آن بشکه ها بسوزانند؛ به فارسی هم حرف می زد. از یکی پرسیدم: این کیست؟



گفتند: گماشته انگلیسی ها است و نامش رضا است. بعد از مدتی قزاق شد. پس از کودتای ۱۲۹۹ شمسی به تهران آمد؛ در رأس مملکت قرار گرفت. احمدشاه را بیرون کرد. من که برای کارگری پس از سربازی به تهران رفتم، عکس او را دیدم شناختم، دیدم همان رضا کچلی است که آنجا گماشته انگلیسی ها بود. او بعد از مدتی بنای نانجیبی را گذاشت. علمای اسلام را یکی پس از دیگری خفه کرد، چادر زن ها را برداشت، اسلام را لگدمال کرد. خدا لعنتش کند. چطور می خواهی بروی سربازی برای چنین گرگ خونخوار!

من گفتم: پدر! این حرف ها را نزن، می ترسم از او زخم و ضرری به تو برسد. می گفت: کسی جرأت ندارد به من حرف بزند. من به جز خدا از کسی نمی ترسم، رضاخان قلدر چه سگی است!

یکی از خصوصیات دیگر پدرم این بود که، با بی سوادی که عموم اهالی ساروق و قوم و خویشان خودش و من هم خودم شاهد بودم و چندین مرتبه او را امتحان کردم که چیزی نمی توانست بخواند یا بنویسد؛ ولی هر جای قرآن را می خواندند و از او می خواستند؛ جای آن کلمه و آیه را پیدا کند؛ فوری قرآن را می گرفت؛ یکی، دو برگ از قرآن را بر می گردانید و آیه مورد نظر را نشان می داد.

اگر دویست نفر سؤال پیچش می کردند؛ هر کدام از یک سوره یا یک آیه را می خواندند؛ همه را جواب می داد. ما بعد و ما قبلش را می خواند، می گفت در چه سوره و آیه چندم است. بعضی وقت ها قرآن را بر عکس می خواند؛ یعنی از جلو به عقب.

فضلا در مدرسه فیضیه کتاب های خود را جلو او می گذاشتند؛ و می گفتند این قرآن را بخوان. و او می گفت: این کتاب، قرآن نیست. و فقط چند آیه ای که در میان عبارات عربی بود، نشان می داد و می گفت: فقط اینها قرآن است.

می پرسیدند: چطور شما می دانید این کلمه، عربی است؟!

می گفت: «آیات قرآن نورانی است. آیات قرآنی ما بین این‌ها معلوم است؛ و کلمات عربی تاریکند».

خصوصیت عجیب دیگر ایشان، این بود که دعاهای «زاد المعاد» از قبیل: دعای افتتاح، جوشن کبیر، دعای سحر ماه رمضان، سمات، کمیل و دعاهای روزهای ماه رمضان را از حفظ می خواند. من می گفتم: پدر! اینها را چطور یاد گرفته‌ای؟ می گفت: کسی که قرآن را به طور خارق العاده در آن واحد به من یاد بدهد، که همانا به دست پر قدرت خدای متعال است، قادر است این دعاها را هم به من یاد دهد و برایش کاری ندارد.

چنانکه گفتم، خیلی ساده و بی آرایش بود، چندان به لباس خود و به خودش نمی رسید. می گفت: لباس، پاکیزه باشد و لو وصله دار هم باشد.

در راه رفتن خیلی سریع بود؛ با وجودی که پیرمردی ۷۰ - ۸۰ ساله بود؛ ولی ما که جوان بودیم، هرچه تلاش می کردیم به او نمی رسیدیم.

به مال دنیا ابداً علاقه‌ای نداشت. ذکر و فکر و همدش فقط قرآن و نماز بود. البته به کارگری اش هم می رسید. این اواخر دیگر توانایی کارگری نداشت.

از موقعی که دیکتاتور، دوست عزیز و برادر گرامی اش جناب سید مجتبی نواب صفوی را به شهادت رسانید؛ و همچنین دوستان دیگرش خلیل طهماسبی و واحدی‌ها را؛ دست از زندگی شسته بود؛ چون علاقه زیادی به نواب صفوی (رحمه الله علیه) داشت. مسافرت‌های گوناگونی که ایشان پدرم را برده بود، برای معرفی به مردم داخل و خارج کشور. مدتی هم در منزل ایشان در سرآسیاب دولاب تهران بود. زندگی ساده ایشان و خلوص نیت ایشان را پسندیده بود و عاشق او بود.

یک مفاتیح الجنان را شهید طهماسبی که با خط خودش در پشت آن یادداشت کرده بود، به وسیله پدرم برای حقیر فرستاد که هنوز هم هست. پدرم هر موقع آن خط را می دید، ناراحت می شد و از خداوند تقاضای خون آن مظلومان را درخواست

می کرد. به من می گفت: خداوند تقاص خون این مظلومان را خواهد گرفت و قاتل ایشان را که همان پسر رضاخان قلدرد است، به خاک مذلت خواهد رسانید.

همان طور که گفتم، پس از دریافت این کرامت از خداوند و حافظ شدن، خواندن قرآن خود را از مردم ساروق پنهان می کرد و آقای صابری هم که اولین بار در جریان آن قرار گرفته بود، مرحوم شده بود و مردم هم او را فراموش کرده بودند؛ تا زمانی که ایشان در تويسرکان به آقای خالصی زاده برخورد کردند؛ و ایشان نامه‌ای به سید هبهالدین شهرستانی نوشتند که از آن اطلاعی ندارم، عملی شد یا خیر؟ آنچه که من اطلاع دارم و خود ایشان هم می گفتند، این بود که شهرت ایشان از زمانی شروع شد که در ملایر با آقای سید اسماعیل علوی و آقای ابوالقاسم مجتهدی دیدار کرد و آنها سرگذشت وی را در روزنامه آن وقت ملایر درج نمودند و او را معرفی کردند. از جمله در کرمانشاه در حضور آقای شیخ عباسعلی اسلامی، سرپرست تعلیمات اسلامی رفت، ایشان هم کربلایی کاظم را با نامه به حضور آیه‌الله بروجردی در قم و آیه‌الله حجت کوه کمره‌ای و آیه‌الله صدر و دیگر علمای قم و شهرستان‌ها از قبیل: شیراز و مشهد به خصوص آیه‌الله میلانی (رحمه الله علیه) برد.

لازم به ذکر است که از ده «سید شهاب» به وطن خودمان، که همان ساروق فراهان است، برگشتیم. بعد شهرت پدرم، او را در مهر ماه ۱۳۳۲ شمسی به تهران بردند و با کوشش رفقاییش یک جلسه مطبوعاتی تشکیل دادند. جراید پرتیراژ در مرکز از قبیل: اطلاعات، کیهان، آسیای جوان و چند روزنامه و مجلات دیگر شرح حال او را درج کردند و عکس ایشان را در اختیار مردم می گذاشتند.

یادم هست که روزنامه ندای حق از خصوصیات ایشان چهارده شماره در تهران به چاپ رسانید؛ که اول مورد اعتراض عده زیادی از مردم واقع گردید و پس از دعوت

مدیر روزنامه ندای حق، مردم برای دیدن ایشان در جلسه حاضر می شدند و ایشان را از نزدیک دیده و امتحان می کردند و مؤمن و معتقد می شدند.

جناب آقای عباس قلعه زاری هم که قبلاً عرض شد ، شرح حال ایشان را به نام «نمونه‌ای از اشراقات روحانی» در سالنامه نور دانش سال ۱۳۳۵ شمسی به چاپ رسانید . همچنین آقای صدرالدین محلاتی در مجله خواندنی‌ها (سال ۱۶، شماره ۱۱۷) مقاله‌ای به نام «معجزه‌ای که به تازگی به وقوع پیوسته است» را منتشر کرد؛ ولی به علت نبودن وسائل در آن وقت برای بردن این حافظ به شهرستان‌هایی که او را ندیده‌اند، تصمیم گرفتند نظریات علمای وقت و مراجع مشهور که با کربلایی کاظم معاشرت داشته‌اند و او را خوب شناخته و امتحان کرده‌اند را کتباً استفسار کنند؛ به همین مناسبت نامه‌ای به محضر آن آیات عظام فرستادند تا جواب نامه آن بزرگواران به اطلاع مردمی که حافظ قرآن را ندیده‌اند برسانند.

دستخط مبارک آیه‌الله العظمی میلانی در سالنامه نور دانش این چنین است:

بسم الله تعالی، باسمه جلت اسمائه ،

با ایشان مجالس عدیده در نجف اشرف ، در کربلا ملاقاتمان شد ، جمعی از اهل علم حضور داشتند و همچنین سایر طبقات هم بودند به انحاء کثیره و به طرق مختلفه از ایشان اختبار شد ، حقیقتاً مهارتشان در اطلاع به کلمات و آیات قرآن مجید ، امری است بر خلاف عادت. موهبتی است الهیه و هر شخصی که با ایشان قدری معاشرت نماید ، به اوضاع و احوال ایشان در مراحل عادیه مطلع شود و قوه حافظه ایشان را در سایر امور امتحان نماید، کاملاً ملتفت می شود و بالوجدان می یابد که این ... گونه تسلط در معرفت جمیع خصوصیات قرآن مجید، «کرامات فوق العاده» [است]. بلکه می توان گفت: فرضاً قوه حافظه ، هر اندازه قوت داشته

باشد، نتواند عهده‌دار شود، این‌گونه امتحانات و اختبارات را که به انحاء دقیقه بسیار به عمل آمده و هو سبحانه و تعالی یهب ما یشاء و لمن یشاء و له الحمد.

الأحقر محمد الهادی الحسینی المیلانی

سید عبدالله شیرازی، سید عبدالهادی شیرازی، سید مهدی شیرازی، سید احمد زنجانی، سید شهاب الدین مرعشی نجفی و همچنین دست‌خط‌های دیگری در تأیید موهبتی بودن حفظ قرآن کربلایی محمد کاظم کریمی ساروقی از حضرات عظامی چون: حجج اسلام آقایان: صدرالعلما (برادرزاده حاج آقا یحیی، امام جماعت مسجد سید عزیزالله تهران) و سید محمد جزایری و آقای ترابی و صدرالدین محلاتی موجود است و نیز نامه‌هایی از نجف، مشهد و دامغان رسید که حاوی مضامین فوق بود. در این باره به همین مقدار اکتفا می‌کنم.

ایشان در حکم یک «کشف الآیات» و یک فهرست زنده آیات به مطالب و لغات و کلمات قرآن بود که می‌توانست حتی یک کلمه را که در پنجاه مورد استعمال شده بود، به ترتیب بخواند و می‌دانست در قرآن چند تا «علیم حکیم، سمیع علیم، غفور رحیم، یا ایها الذین آمنوا و یا ایها الناس» یا آیه‌ای که شامل تمام حروف الفبا است، وجود دارد. به من می‌گفت: در دو جای قرآن آیه‌ای هست که شامل تمام حروف الفبا می‌باشد؛ یکی در سوره فتح که آیه: «مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ ...» (۱) و یکی در

ص: ۴۷

---

۱- - فتح / ۲۹. «مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ وَأَشَدَّاءَ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءَ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِمَّنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَٰلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَرَزَعٍ أُخْرِجَ شَطْهُ وَفَازَرَهُ وَفَاسِدٌ تَغْلَظَ فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيُغَيِّظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا».

سوره آل عمران، آیه ۱۴۸: «ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ...» (۱) همچنین می گفت: سوره حمد که یک سوره رحمانی است، هفت حرف از حروف الفبا را ندارد که آن حرف‌ها برده‌اند و در آیات ظلمانی گذاشته‌اند؛ که طبقات و صفات اهل جهنم است، حرف‌های س، خ، ج، ز، ش، ف، ض. که آیه آنها را هم به من فرمودند و من یاد داشت کرده‌ام.

برخی علما، وجوه و طبقات مختلف امتحانات زیادی از وی به عمل آوردند؛ در نقاط مختلف علی الخصوص در تویسرکان، کرمانشاه، همدان، قم، مشهد، کاشان، تهران، کویت، نجف، کربلا- و کاظمین، فکر می کنم سال‌های ۱۳۲۷ و ۱۳۲۸ شمسی بود که مرحوم آیه‌الله سید محسن حکیم (رحمه الله علیه) برای استراحت و معالجه چشم خود به تهران تشریف آوردند. وقتی شرح حال کربلایی را به سمع ایشان رساندند، ایشان می فرمایند: «اگر کربلایی را ببینم، خیلی خوب است.» او را پیدا کرده، به حضور ایشان می برند. پس از امتحان کربلایی را نزد خود نگه می دارند تا معالجه به پایان می رسد، کربلایی را با خود به نجف اشرف می برند. در نجف، کربلا و کاظمین علمای وقت از او امتحان به عمل می آورند. در آنجا قضیه‌ای رخ می دهد که در موقع درس کتاب مغنی اللیب کلمه‌ای از قرآن در آنجا مطرح می شود که آن کلمه در مغنی اشتباه بوده است. کربلایی می گوید: این کلمه در اینجا اشتباه است. و ثابت هم می کند که اشتباه است. این مطلب به گوش اهل تسنن آنجا و کویت می رسد، ایشان را می خواهند، هواپیما از کویت می فرستند. آیه‌الله حکیم

ص: ۴۸

۱- - آل عمران / ۱۵۴. «ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِّن مَّ بَعْدِ الْغَمِّ أَمَنَةً نُّعَاسًا يَغْشَى طَآلِفَهُ مِنكُمْ وَطَآلِفَهُ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ يَقُولُونَ هَل لَّنَا مِنَ الْأَمْرِ مِن شَيْءٍ قُلْ إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ يُخْفُونَ فِي أَنفُسِهِم مَّا لَا يُبْدُونَ لَكَ يَقُولُونَ لَوْ كَانَ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ مَّا قُتِلْنَا هَهُنَا قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ وَلِيَبْتَلِيَ اللَّهُ مَا فِي صُدُورِكُمْ وَلِيُمَحِّصَ مَا فِي قُلُوبِكُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ»

و چند تن از علمای وقت نجف، از جمله آیه‌الله سید عبدالهادی شیرازی و جمعی دیگر به اتفاق حافظ قرآن به کویت می‌روند و به جلسه‌ای که علمای اهل تسنن آنجا تشکیل می‌دهند، وارد می‌شوند. پس از امتحان ایشان و آیه مورد نظر ثابت می‌کند که اشتباه است که بعداً تصحیح می‌شود. کلمه مورد بحث در آیه را برای من فرمودند؛ ولی چون خیلی سال از آن گذشته است، آن را فراموش کرده‌ام. دو نفر حافظ هم آنجا بوده‌اند که آنها می‌گویند: ما این حافظ قرآن ایرانی را محکوم می‌کنیم. کربلایی با آنها مواجهه می‌شود و آنها را مجاب می‌کند. پدرم می‌گفت: یکی از آن حافظان، پاکستانی بود و من ابتدای یک آیه از سوره انبیا را خواندم که نظیرش در سوره یس هست؛ ولی ما بعد و ماقبلش با هم متفاوت است. گفتم: چه سوره‌ای است؟ حافظ پاکستانی گفت: در سوره یس است. گفتم: نشد، در سوره یاسین ماقبلش و کلمه بعدش چه است؟ او چند آیه را خواند. من جواب دادم. حافظ پاکستانی شرمنده شد. خودش اقرار کرد که: «من حریف شما نمی‌شوم. حفظ شما معجزه است. ما خود به زحمت حفظ کرده‌ایم.» حافظ دیگر را هم به حول و قوه الهی شکست دادم. بزرگ آنها و علمای آنها که آشیخ علی نام داشت، به من گفت: بمانید اینجا مخارج سالانه شما را می‌دهم. زن و بچه‌ات را هم بیاور. من قبول نکردم. دلایلی داشت که قبول نکردم. من برای مال دنیا نمی‌توانستم قرآن را بفروشم. دوباره به نجف برگشتم و پس از چهار ماه به ایران مراجعت کردم.

کربلایی کاظم در محرم سال ۱۳۷۸ قمری در ۷۸ سالگی به قم آمدند به زیارت حضرت معصومه (علیها السلام) و به دیدن آیه... الله بروجردی (رحمه الله علیه) و دوست گرامی اش جناب آقای علوی که آن سال‌ها در قم مشرف بودند؛ در حالی که از نجف اشرف کفن خود را گرفته بود و همیشه در کمرش با مختصر پولی به همراه داشت، که هر وقت، هر کجا در ایران دار بقاء را ببیند، آنها را به همراه داشته باشند. پول و وصیت نامه خود را در جوف همان کفن گذاشته بود و وصیت کرده بود

که هر کجا مرگش فرا رسید، او را به قم ببرند و به خاک سپارند. همان‌طور که عرض کردم، شب در منزل آقای علوی برای خواندن نماز شب بلند می‌شود که وضو بگیرد، از پله [های] اتاق که یکی دو متر بیشتر ارتفاع نداشت، می‌افتد. مختصر خون‌ریزی می‌کند، او را به بیمارستان سراجیه قم منتقل می‌کنند و چند روزی در آنجا مانده و سپس مرحوم می‌شود و او را در قبرستان نو قم، مقابل درب ورودی در جانب غربی دفن می‌کنند.

داستانش به فراموشی سپرده شده است هر چند لازم بود او را در قبرستان شیخان یا جمکران یا در صحن مطهر حضرت معصومه (علیها السلام) دفن می‌کردند و داستان او را در لوحی می‌نوشتند و برخی علما معجزه او را گواهی می‌کردند و آن را در منظر و دید زائران و مسافران قرار می‌دادند تا تذکر و تذکری باشد و مردم پیوسته در طول روزگار به این «معجزه الهی» آشنایی پیدا کنند. در حقیقت کربلایی کاظم یک «معجزه الهی» برای اثبات «حقانیت قرآن» است؛ و نشان می‌دهد این کتاب آسمانی یک پیام غیبی و یک سرّ الهی و یک مجموعه به هم پیوسته است؛ که این چنین تجلی کرده و یک نفر بی سواد ناگهان حافظ همه قرآن شده است.

همچنین داستان کربلایی کاظم «معجزه شیعه» است؛ و این خیلی مهم است که این چنین اعجازی در میان شیعیان واقع شده است. و همچنین نشان می‌دهد که خدای متعال به مردم ایران عنایت دارد که آیات خود را در میان آنان ظاهر ساخته است؛ ولی بسیاری از این آیات در اثر بی‌توجهی مردم، به مرور زمان دستخوش فراموشی شده است. با گذشت روزگاران دراز، صفای خود را از دست داده و رنگ خرافه و افسانه به خود گرفته است. امیدواریم ما و مؤمنان متعهد و هوشیار این «معجزه» را برای نسل‌های آینده نگهداری کنیم.

این بود شرح حال و داستان «کربلایی محمد کاظم، حافظ قرآن». امیدوارم اگر اشتباهی در کلمات و گفتار من رخ داده، برادران و خواهران مؤمن مرا ببخشند.

والسّلام علیکم ورحمّه‌الله و برکاته



## کتاب ها و نشریات چاپ شده پیرامون کربلایی کاظم

کربلایی کاظم: مرد بیسوادی که ناگهان حافظ قرآن کریم شد، نوشته ابوالفتح دعوتی، [تهران]: قاطع البرهان، ۱۳۷۸

تجلی قرآن و عترت در معجزه حافظ قرآن شدن کربلایی کاظم ساروقی، سرداران رشید اسلام، نوشته احمد محسنی گرگانی، اراک: انتشارات علوم اسلامی، ۱۳۸۷.

داستان کربلایی کاظم و حافظ قرآن شدن او در یک لحظه، چاپ قم، مؤسسه در راه حق، فروردین ۱۳۶۹ش.

کربلایی کاظم: معجزه ولایت، نوشته نجم السادات طباطبایی، قم: حضور، ۱۳۸۲.

سایر نشریات

روزنامه اطلاعات و کیهان سال ۱۳۳۲ش.

آسیای جوان سال ۱۳۳۲ش.

خواندنی ها سال شانزدهم، شماره ۱۱۷.

روزنامه ندای حق، در ۱۴ شماره در سال های ۱۳۳۴-۱۳۳۵ش.

سالنامه نور دانش، سال سوم، شماره چهارم. ۱۳۳۵ش.

گنجینه دانشمندان، محمد شریف رازی، ج ۶.

روزنامه مرد مبارز (ملایر).

مجموعه قصه های شیرین، حاج میرزا حسن مصطفوی.

داستانهای شگفت، سید عبدالحسین دستغیب.

ص: ۵۱

- ابن فهد حلی، احمد بن محمد، عده الداعی، دار الکتب الإسلامی، چاپ اول، ۱۴۰۷ق.
- شهید اول، محمد بن مکی، ذکری الشیعہ، قم، موسسه آل البيت، ۱۳۷۷ش.
- شیخ بهایی، محمد بن حسین، مفتاح الفلاح، قم، منشورات رضی.
- صدوق، محمد بن علی، من لا یحضره الفقیه- قم، دفتر انتشارات اسلامی، چاپ دوم، ۱۴۱۳ق.
- طباطبایی، محمدحسین، المیزان فی تفسیر القرآن، بیروت، داراحیاء التراث العربی، ۱۳۹۰ق.
- طبرسی، فضل بن حسن، مجمع البیان، تهران، ناصر خسرو، ۱۳۷۲ش.
- طوسی، محمد بن الحسن، تهذیب الأحکام، تحقیق: موسوی خراسان، سید حسن، تهران، چاپ چهارم، ۱۴۰۷ق.
- طوسی، محمد بن الحسن، مصباح المتهجد، بیروت، موسسه فقه الشیعہ، چاپ اول، ۱۴۱۱ق.
- قطب الدین راوندی، سعید بن هبه الله، الدعوات، قم، مدرسه امام مهدی، چاپ اول، ۱۴۰۷ق.
- قمی، شیخ عباس، مفاتیح الجنان.
- کفعمی، ابراهیم بن علی، المصباح، قم، دارالرضی، چاپ دوم، ۱۴۰۵ق.
- کلینی، محمد بن یعقوب، کافی، تهران، اسلامیہ، چاپ چهارم، ۱۴۰۷ق.
- مجلسی، محمد باقر، مرآه العقول، تحقیق: رسولی محلاتی، سید هاشم، تهران، دار الکتب الإسلامیہ، چاپ دوم، ۱۴۰۴ق.
- مفید، محمد بن محمد، المقنعه، قم، کنگره جهانی هزاره شیخ مفید، چاپ اول، ۱۴۱۳ق.
- ملا صالح مازندرانی، محمد صالح بن احمد، شرح الکافی، تهران، اسلامیہ، چاپ اول، ۱۳۸۲ق.
- نیشابوری، عبدالحسین، تقویم شیعه، انتشارات دلیل ما، چاپ سوم، زمستان سال ۱۳۸۳ش.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریان‌های اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می‌نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com)

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می  
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه  
اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

